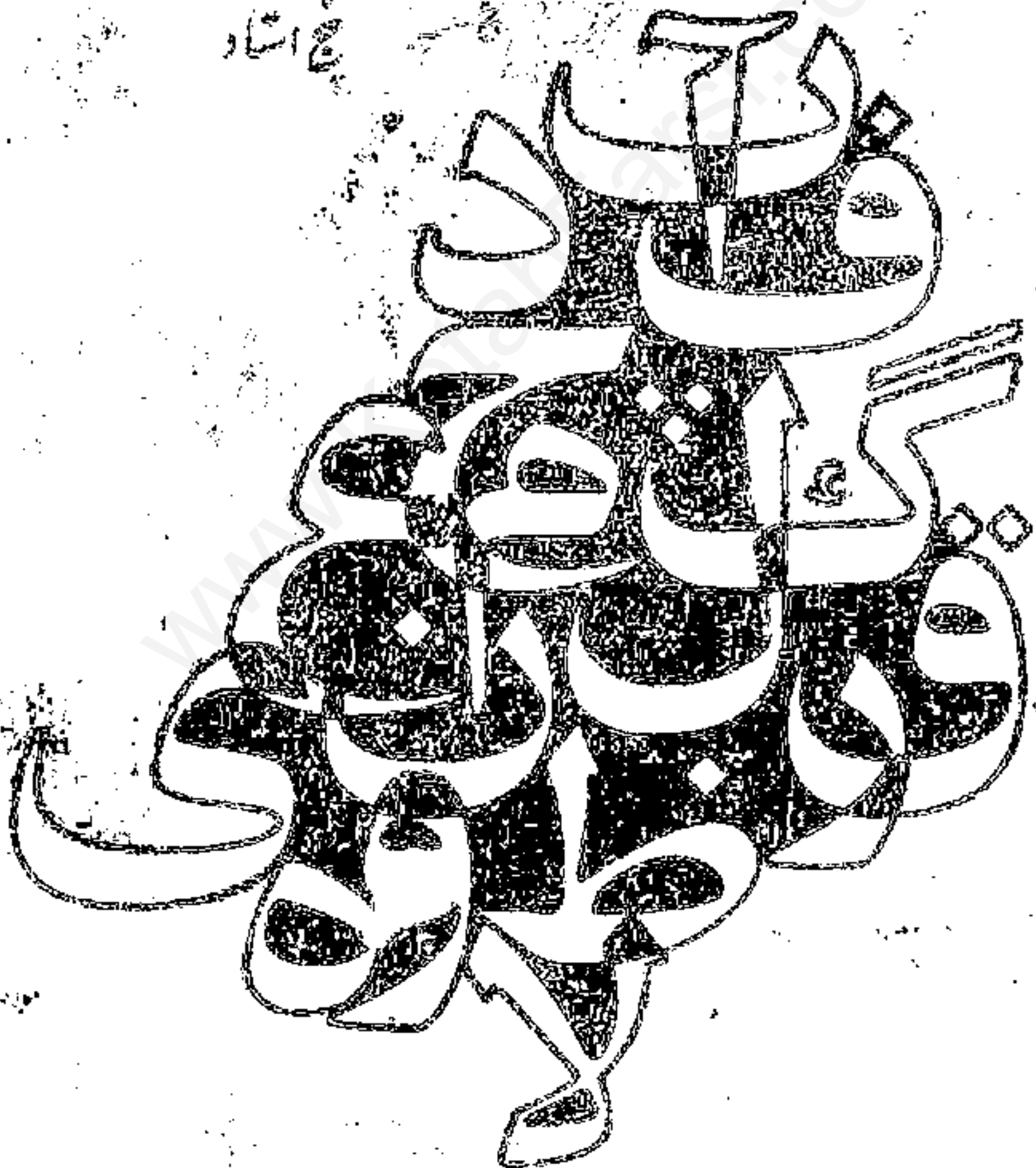




پیشہ داری حکمت الشراہ بہار بزرگ الزمان فرزانہ عابد اعظم قریب جلال الحقین شہابی

پیشہ داری

عاشق



www.KetabFarsi.com

بنیاد مطبوعات کشور مرکز گسترش فرهنگ  
 تاسیس ۱۳۱۵  
 نجیابازار، میدان آوار، دانشگاه تهران، تلفن ۳۲۷۰

# دستور زبان فارسی

## جلد اول

تألیف :

عبدالعظیم قریب - ملک الشعراء بهار - بدیع الزمان فروزانفر  
 جلال بهائی - رشید یاسمی - استادان دانشگاه تهران

### از انتشارات کتابفروشی مرکزی



بسم خداوند جان آفرین

چون جلد اول و دوم دستور زبان پارسی که تالیف و تنظیم آن معاصر  
اساتید عالیقدر دانشگاه تهران می باشد از نظر کثرت چاپ و سالیگی  
کلیشه اغلب مخلوط و نامدرست چاپ شده بود، کتابخانه مرکزی  
تهران تصمیم گرفت دستور مزبور را مجدداً با حفظ تمامی احوال خوشنویسی  
بطور صحیح و چاپ افست تجدید طبع نماید، و اینک که این تصمیم  
جامه عمل پوشیده و دستور مزبور چاپ و منتشر میگردد، امید است  
مورد استفاده همه دانش آموزان دوره اولی دبیرستانها  
واقع و مورد پسند و قبول دبیران و استادان محترم ادبیات  
قرار گیرد.

کتابفروشی مرکزی تهران

www.KetabFarsi.com

انتشارات مرکزی

دستور زبان فارسی پنج استاد

تالیف: عبدالعظیم قریب، جلال‌همایی، رسید یاسمی

بدیع‌الزمان فروزان‌فر: ملک الشعراء بهار

چاپ پارس

مهر ماه ۱۳۶۳

لیتوگرافی بابک ۶۶۴۱۰۲

تیراژ ۲۰۰۰۰

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اقسام زبان فارسی

زبان فارسی بر سه قسم است : فارسی باستانی یا (فرس قدیم) فارسی

دری ، فارسی پهلوی .

فارسی باستانی زبانی بوده است که در دوره سلطنت ساسانی در کشور ایران  
که پایتخت آن شهر معروف استخر بوده بدان تکلم میکردند و چون پادشاهان  
هنر فنی از کشور فارس برخاسته و تمام ایران را در تحت اختیار آوردند  
در آورده اند زبان تمام مردم این کشور زبان پارسی یا فارسی موسوم گردیده است  
فارسی دری زبانی است که در دوره سلطنت ساسانی در بار ایران مردم  
دان (سیفون) پایتخت کشور بدان تکلم میکردند و زبان مردم خراسان  
و شرق ایران نیز زبان فارسی دری بوده است همان باستان که بعد از اسلام

رودکی، فردوسی، حمصری، فرخی بران اشعار سروده اند و در  
یعنی زبان منسوب به (کاز) و (در بار) و زبان سیمی و درباری و در  
ساسانی فارسی وری بوده است.

فارسی پهلوی بر دو نوع بوده است: پهلوی اشکانی، پهلوی ساسانی  
پهلوی اشکانی فارسی بوده است که در قسمت شمال ایران به آن تکلم میکردند  
پهلوی ساسانی فارسی بوده است که در جنوب کشور ایران به آن تکلم میکردند  
این مقفیع که از دانشمندان و علماء بزرگوار ایرانشهر در باره زبان  
پهلوی چنین مینویسد:

زبان پهلوی منسوب به پهل است که نام پنج کشور و ولایت ایران بوده  
است آن پنج کشور عبارت از: ری، اصفهان، همدان،  
ماه‌نوازند، آذربایجان بوده است.

راجع بر زبان پهلوی در ریشه و اشتقاق آن تحقیقات مفصلی است  
که این کتاب گنجایش ذکر آن را ندارد.

خط دوره نیا فنی موسوم بخط سیمی است که از چپ بر راست نوشته  
و خوانده میشود و خط دوره ساسانی موسوم بخط پهلوی و از راست  
بچپ نوشته و خوانده میشود است.



## دستور زبان فارسی حروف بجا

دستور زبان فارسی قواعدیست که بدان درست گفتن و درست نوشتن را  
آنچه بدان مقاصد خود را بیان کند کلام و سخن، نامند و کلام مرکب از

کلمات و کلمه مرکب از حروف باشد .  
حرف صوتی است که کیفیتی مخصوص از زبان آید و تلفظ شود و آن

کیفیت را حرکت و ادوات، گوئیم .  
حروف بجا که آن را بفارسی (الفبا) گویند سی سه حرف است :

ا . ب . پ . ت . ث . ج . ح . خ .  
د . ذ . ر . ز . ژ . س . ش . ص . ض . ط .  
ظ . ع . غ . ف . ق . ک . گ . ل . م .  
ن . و . ه . ی .

هشت حرف از حرفهای فوق : ح . ج . ص . ض .  
ط . ظ . ع . ق . مخصوص زبان عربی است و کلماتی که از زبان  
عربی گرفته شده در زبان فارسی بکار رفته یافت شود و در زبان می پهلوی وجود  
نداشته است ولی حرف (ث) در زبان فارسی باستانی باید فرس قدیم،

موجود بوده و با کیفیت مخصوصی تلفظ میشده و بکار بر گرفته .

در زبان فارسی حرفی که از زبان عرب گرفته شده و رعایت مخارج آنها  
نکنند چنانکه : ث ، ص را مانند دس ، و ق را مانند : (خ)  
نقطه نمایند .

حروف نقطه دار را (مُتَعَمِّدَه) یا (منقوطة) نامند .  
و حروف بی نقطه را (مُتَمَكِّدَه) یا (غیر منقوطة) گویند .  
حرفی که بحرف بعد از خود پیوندد و متصل نگردد (مُتَمَكِّدَه) گویند .  
و حرفی که بحرف بعد از خود پیوسته شود (مُتَعَمِّدَه) و (پیوسته) نامند :

(۱) : ورو . ارد . واد . ژارژ

(۲) : س ، خسته . کشیده . همیشه

(همزه . الف)

فوق بیان همزه الف است که همزه قبل حرکت کند و الف همیشه کن باشد

(۱) : ابر . اسب . ابرج . اختر . انگدن .

(۲) : واد . باو . روا . جدا . باوام .

همزه در زبان فارسی همان در اول کلمه آید و در وسط و آخر کلمه واقع گردد  
و گاهی که دارای همزه وسط و آخرند از زبان عربی گرفته شده اند .

تا کلمه (مؤبد) صحیح آن (مؤبد) بدون همزه است .

همزه ساکن که پیش از آن حرف مضموم باشد بصورت (واو)  
 و همزه ساکن که پیش از آن حرف مفتوح باشد بصورت (الف)  
 و همزه ساکن که حرف قبل از آن کسور باشد بصورت (یا) نوشته شود

(۱) : مؤمن . مؤنون . لؤلؤ .

(۲) : یاس . رأس . یاس .

(۳) : یسر . یثرب . یطر

( و و )

اوهایی قدیم بیان و وال و وال فرقی گذاشته اند . وال در بسیاری  
 از کلمات فارسی قدیم و ال بوده مثل وال تلفظ میشده بر وزن  
 تلفظش تبدیل شده و ال شده است و شعرا می قدیم در آن کلمات و ال را  
 با و ال قافیه نمیکردند قاعده شناختن و تیز و اون و ال از و ال چنین گفته اند  
 هرگاه هبل آنها حرفی متحرک یا حروف : ا . او .

می . یعنی حرف مد باشد و ال است و گرنه و ال :

(۱) : پرورد . گنبد . بود . نمود . گشود . باد

باد . واد . شنید . رسید . برید

در ایام پیشین روی آنها نقطه میگذاشتند و چنین می نوشتند :

بروز . گنبد . نوذ . بوذ . نمود . گشود . باؤ . یاؤ . واؤ  
 شیند . رسید . برید . ولی امروز رعایت این قاعده را نکنند  
 و همه را و ال تلفظ کنند .

(۲) : مرد . برود . آورد . سرد . زرد

چنانکه شاعر نیز در این اشعار بیان نموده :  
 آنکه بفارسی سخن میرانند در معرض و ال و ال رانشانند  
 ماقبل وی ارساکن جز و ال بود و ال است و گرنه و ال معجم خوانند

پسین شاعری دیگر درین مقصد گوید :

در زبان فارسی فرق میان و ال و ال با تو گویم ز آنکه نزدیک افضل معجم است  
 پیش از او در لفظ مفرد که صحیح ساکن است و ال باشد ورنه باقی جمله و ال معجم است

و چون در هنگام ضرورت در اشعار و ال را با و ال قافیه میکردند بدان اشاره  
 میکردند و پوزش میخواستند که ایشان را بخطا و اشتباه نسبت ندهند چنانکه  
 اموزی در رباعی ذیل ، ذال را با و ال قافیه کرده و عذر خواسته :

دستت بسنا چون پیرصیا نمود از خود تو بر جهان جهانی افروذ

کس چون تو سخن زیست نه خواهد بود گو قافیه و ال شوزهی عالم جز

که کلمات ، بنمود . افروذ . خواهد بود . فارسی و صرف اعجز

آنها ذال و جود کلمه عربی و حرف آخر آن ذال است .

( ه ه موقوف و غیر موقوف )

ه ه بر دو قسم است : موقوف و غیر موقوف .

ه ه موقوف یا ( گویا ) آنست که نوشته شود و خوانده شود ؛ هیچ بشرط

این ( ه ) در اول و وسط و آخر کلمه در آید ؛ هر زهر نگاه .

ه ه غیر موقوف یا ( پوشیده ) که پیشین آنرا محتمل نیز نامیده اند

آنست که نوشته شود و خوانده نشود و تنها برای نون حرکت قبل خود

بکار رود ؛ زنده ، بنده ، بشند .

این ( ه ) همیشه با حرف کلمات در آید و جانشین کاف باشد و در اول

و وسط کلمه دخل نکرده ؛ ریشه ، خنده ، مرده ، پیشه .

اینکه گفته شد ه ه غیر موقوف جانشین کاف باشد و در اول و وسط کلمه

دخل نکرده ؛ ریشه ، خنده ، مرده ، پیشه .

اینکه گفته شد ه ه غیر موقوف جانشین کاف باشد برای آنست که در زبان

فارسی پیش از اسامی بجای ( ه ) کاف بوده است چنانکه کلمات بنده

جامه ، نامه ، ساده را ؛ بندک ، جامک ، نامک ، سادک

می نوشتند و تلفظ میکردند . و کتاب ( کارنامه ) اردشیر بابکان بر سلسله پادشاهان

سایه را در کار نامک ، می نوشتند و می خوانند و همین جهت چون آنرا  
 بزبان عرب نقل کرده اند (کار نامج) گفته اند که مطابق قانون لغت عرب  
 کاف فارسی به دجیم ، تبدیل شده .

از برای ما در غیر محفوظ خواص چند است :  
 (۱) در جمع به (ان) ، کاف فارسی بدل گردد : زنده ،  
 زندگان ، تشنه ، تشنگان ، پیوسته ، پیوستگان .  
 بروز کار سلامت تشنگان دریا که جبر خاطر مسکین با گردانند .  
 (سعدی)

تشنگان را غایب اندر حواص همه عالم کجشم چشمه آب  
 (سعدی)

### تمرین ۱

کلمات زیر را به (ان) جمع بیندید ،  
 خسته ، فرسوده ، بیمایه ، دیوانه ، همسایه ، دایه ، فرستاده ، چرنده ، خفته  
 زنده ، نشسته ، رفته ، آینه ، روئیده ، زنده ، بیچاره ، آواره ، درمانده ،  
 بخشنده ، گماشته ، فرشته ، فرزانه

### تمرین ۲

به آخر کلمات ذیل باء مصدری بیفزائید ،  
 پیوسته ، خسته ، فرسوده ، دیوانه ، همسایه ، شکسته ، زده ، ریخته ، بسته  
 بیمایه ، آلوده ، آسوده ، ریسنده ، آزرده ، افکنده ، شرمنده ، زنده ، بیکاره ، خیره  
 چیره ، خواجه ، دیوانه ، فرومایه

(۲) در جمع به (ات) بحیم بدل گردد : نوشته . نوشته‌جات . نوشته  
 . نوشته‌جات . روزنامه . روزنامه‌جات . کارخانه . کارخانه‌جات .  
 (۳) در اتصال باید صدری بکاف فارسی بدل شود : زنده . زندگی  
 . پائیده . پائیدگی . خسته . خستگی . درمانده . درماندگی .  
 دانش و آزادگی دین مرو . اینده را خادم درم نتوان کرد  
 قانع نشین هر چه داری بسند . خواجه‌گی و بندگی بهم نتوان کرد  
 (۴) در اتصال به (یا ضمیر) و (یا زکره) و (یا نسبت) پیش از  
 (ی) الف افزایند : تو خسته‌امی . آمده‌امی . خانزای عزیزم .  
 دیوانه‌امی را دیدم . این مرگ داده است . این بازگان آباد است .  
 در این زمان چنین معمول شده بود که بجای افزودن الف پیش از یا همزای  
 روی باء غیر مفعول می‌گذاشتند ، و آنرا یا در تلفظ می‌کردند و یا در نمی‌نوشتند .

### تمرین ۳

به کلمات زیر یاء ضمیر و یاء تکره بیفزائید .  
 زنده . بنده . آسوده . تشنه خسته . فرسوده . دیوانه . افرده . پژمرده . پیوسته  
 گرسنه . رنجیده . زولیده

### تمرین ۴

به آخر کلمات زیرین یاء نسبت بیفزائید .  
 آباده . ساوه . آوه . میانه . خزانه .

رفته . آمده . دیوانه . پیرایه . ساده . میانه .

در کلمات ذیل در خلاف قیاس با نسبت کاف فارسی بدل گردیده و اینک بعضی از آنها  
همزه تصور کرده اند، اشتباه است :

خانه ، خانگی . بنفته . بنفگی . جامه . جامگی . خیمه . خیمگی  
الا یا خیمگی خیمه فرو هسل که پیش اینک بیرون شده منزل

(۵) در اتصال کاف تصغیر کاف فارسی تبدیل شود : وایه . وایک  
(منوچهری)

جوجه . جوجگت . موزگت .

بسته زیر گلواز غایب تحت الحکی کرده مرپا کلهار از لکا موزگی (منوچهری)

(۶) در هنگام اصنافه باید تلفظ شود ولی در نوشتن همزه می نویسد (ه) که از

دیوار ننویسند

میزنم هر نفس از دست فریاد آه اگر ناله زارم نرساند شو باد

مرزع سبز فلک بیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام دور

«حافظ»

(۷)

حرف (ه) که در زبان عرب گردیده در نوشته میشود در زبان فارسی گاهی مانند  
غیر محفوظ بکار رود و حکام این آن واقع گردد جمله خیمه . مسامحه . نقشه . مبصانه

بمخامه . مرصه . گاهی از تلفظ کنند کشیده بنویسند : مرحمت . شفقت . رحمت

مفت . سبقت . نسبت .



## ( واو معدوله )

واو معدوله واویست که در این زبان عموماً نوشته میشود ولی خوانده نمیشود

خود . خواب . خواہش . خواہر .

ولی در زمان قدیم آنرا تلفظ میکردند جزئی مخصوص داشته که نسبت به گذشته

و چون هنگام تلفظ از ضمیر لغت عدل میکردند آنرا واو معدوله نامیدند و هنوز

در بعضی از دوات و تصانیف و لایات ایران تلفظ آن باقی است .

پیش از واو معدوله همیشه حرف (خ) و بعد از آن یکی از حروف و

ر. ز. س. ش. ن. و. ی. واقع بود چنانکه شاعر گفته است :

نیت بعد از واو معدوله اگر این حرفها <sup>وال</sup> در او را بین و بین نون با و با

خواب . خورد . خوردن . خوزم <sup>(۱)</sup> خوست <sup>(۲)</sup> خوش . خوشار . خواهل <sup>(۳)</sup> خوش .

## ( ن - ب )

هرگاه در این کلمه ای نون پیش از (ب) واقع گردد میم تلفظ شود ولی در نون

همان نون فرشته شود : نشینه . جنبه . انبان . سنبه . انبر و چون

در آخر کلمه باشد در نوشتن نیز میم بدل گردد و دم . خم . بسم که در اصل : نوب

( ۱ ) خوزم بر وزن عزم مطلق بخار را گویند و مخصوصاً بخار چسبیده

بزمین ( ۴ )

( ۲ ) خوست بر وزن مست بمعنی کوفته و مالیده و خوراکی که آنرا چنگال

گویند

( ۳ ) خواهل بر وزن اهل ، کج ضد راست .

خُب . سُنْب بوده است .

( معروف و مجهول )

واو و یاء بر دو نوع است : معروف و مجهول .

واو و یاء چون کلاً تلفظ شوند آهنگار معروف نامند و چون ضمه یا قتل واو و کسره یا قتل یاء را اشیاع کنند و واو یا یاء در تلفظ نمایند آهنگار مجهول نامند

۱- واو معروف : فروز ، تموز ، شوخ ، کلوخ ، دور .

۲- یاء معروف : بیج ، جاوید ، تیر ، پیش ، ریش

۳- واو مجهول : گور ، تنور ، کور ، زور ، مور

۴- یاء مجهول : دیر ، دیر ، شمشیر ، زیر ، شیر .

مثلاً کله شیر در صورتیکه معنی آشامیدنی معروف باشد یا آن معروف بود

و تلفظ بسته هرگاه معنی حیوان در زنده مشهور باشد یا آن مجهول مانند کسره

مشبه تلفظ میشد و این تلفظ در بعضی کلمات لرزی در بعضی اجزای محلی هنوز موجود است

کله (مورد) درین شعر منوچهری تا حدی تلفظ واو مجهول را معلوم میسازد :

از دم ط ووس زماهی سر بر زده است      و شکی (مورد) ترگونی بر پر زده است

که اگر واو خوانده شود شعر ناموزون میگردد

ولی بعد از اسلام که خط پہلوی بدل بخط عربی شد در حروف بعضی عربی برآ

تلفظ واو و یا، مجهول محروف مخصوصی موجود نبود مگر در زبان واو و یا مجهول  
 مانند مسعود خوانند و فرقی که در میان بود برخواست چنانکه امروز دیگر میان  
 واو و یا معروف و مجهول فرقی نگذارند و هر دو را یکسان تلفظ نمایند ولی  
 بعضی از لغات و لهجه‌ها ایران مانند کردستان و خراسان در محاورات  
 هنوز میان معروف و مجهول فرقی نگذاشته میشود.

### ( تخفیف )

در زبان فارسی گاهی بعضی از محروف کلمات را می‌نوازند و آن را سبک  
 و کوتاه کنند. این عمل را تخفیف و آن کلمات را مخفف نامند؛  
 همواره . همواره . سپاه . سپه . آواز . آوا . نشسته . نشسته  
 راه . ره . کوه . که . ستوه . سته . خواه . خواه .  
 در لغت‌ها که بعد از الف واقع شود گاهی حذف کرد؛ گناه . گنا  
 گیاه . گیا . گواه . گوا . پادشاه . پادش . همچنین الف زائد  
 در اول کلمات مانند : اشکم ، اشتر ، استخر ، افتادن ، افکندن  
 افشاندن . که گویند : شکم بشتر . بستر . فادان . فکدن فشان  
 حاجی ترنیشی شتر است از برای کنگ بیچاره خار می‌چورد و بار می‌برد  
 توان کلین فرو بردن استخوان در ولی شکم بدو چون می‌برد اندر تان  
 « سعدی »

در بیت ذیل سعدی کلمه اشتر را بی حذف الف ذکر کرده :  
 اشتر شاعر عرب است طرب گرزوق نیست ترا کج طبع نوری  
 حرف (ه) از آخر اسم مفعول در کتب گاهی حذف شود مانند :  
 سرآمده . سرآمد . کارآمده . کارآید . نورسیده . نورسید .  
 سالخورده . سالخورد .

شنیدم کی عارف سالخورد کی خانه بر قامت خویش کرد  
 الفی که پیش از ناظر موقوف باشد حذف شود : تباہ . تبه . شاه . ش  
 راه . راه . ناگاه . ناگه . آگاه . آگه . گناه . گنه  
 کرم بین و لطف خدایندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار  
 تبه گرد و آن ملک عنقریب کرد خاطر آزرده گرد و غریب  
 طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد در دل دوست هر جلدی رهی باید کرد  
 ( نشاط اصغری )  
 ( نشاط اصغری )

اینک جدول ذیل برای نمونه بعضی از نکات که مخفف شده اند نگاشته میشود :  
 آگاه . آگه . راه . ره . ستوه . سته . کوه . که . افکار . فکار  
 افتادون . فتادون . شکار . شکر . اسپار . سپار . ابرو . برو . اندوه  
 آند . ماه . مره . خرگاه . خرگه . آواز . آوا . زمین . زمی . زمرد  
 زمردی . هر زمان . هرمان . چون او . چنو . شادباش . شابش .

نگاه : نگاه . که از : که از . که این : که این . که او : که او . نه از :  
 نه از . ایستادن : ایستادن . هنوز : هنوز . بود : بود . بتوانست :  
 نتوانست . آستین : آستین . گوهر : گوهر . خاموش : خاموش .  
 میازار : میازار . چه توان : چه توان . چتوان : چتوان . شاخ : شاخ . بارگاه : بارگاه .  
 انبوه : انبوه . کاشتن : کاشتن . بازرگان : بازرگان . از اینها :  
 از اینها . ازیرا : ازیرا . ایرا : ایرا . سپیده : سپیده . نیکو : نیکو . بود که : بود که .  
 بهل : بهل . که اندر : که اندر . خواه : خواه . گذار : گذار . گذر : گذر . اخرون : اخرون .  
 انگشترین : انگشتری : انگشتر . بیرون : بیرون . بنشسته : بنشسته .

### « تبدیل حروف بیکدیگر »

در زبان فارسی بعضی از حروف بیکدیگر تبدیل کرده و بطریق اختصارها  
 گنجایش کتاب بزرگان میسر داریم ولی باید دانست تحقیق نمیتوان تعیین کرد  
 کدام اصل و کدام بدل است و استعمال متداول امروز سند اصل بودن بعضی  
 آن باشد : (همزه) و (ه) بیکدیگر تبدیل کرده :

این : این . هست : است . هیچ : هیچ .  
 (ب) و (و) بیکدیگر تبدیل شود :

بازو از : آب : آو . برزیدن : وزیدن . برداشتن : دردا  
 نشتن

(پ) و (ف) بیکدیگر تبدیل شود :

فرموده : پرموده . فرمان : فرمان . پیل : پیل . پارس : فارس

(ت) و (و) " " " " :

توضیح : ووضیح . کهخدا : کهخدا . توت : توت . تواج : تواج

(ج) و (ز) " " " " :

جوجه : جوجه . رزه : رزه . رجه : رجه . روز : روز . روح : روح . ارز : ارز

(ج) و (ژ) " " " " :

کج : کج . کج : کج . کج : کج . کج : کج . کج : کج . کج : کج

(خ) و (ه) " " " " :

خسته : خسته . خسته : خسته . خسته : خسته . خسته : خسته . خسته : خسته

(د) و (ذ) " " " " :

گنبد : گنبد . گذار : گذار . گذار : گذار . گذار : گذار . گذار : گذار

(ص) و (ذ) " " " " :

سوراخ : سوراخ . دیوار : دیوار . دیوار : دیوار . دیوار : دیوار . دیوار : دیوار

(ز) و (غ) " " " " :

آینه : آینه . آینه : آینه . آینه : آینه . آینه : آینه . آینه : آینه

(ژ) و (ز) بیکدیگر تبدیل شود :

گواژده : گوازه . باژ : باز . ناژ : ناز

(س) و (ه) " " " "

آکس : آگاه . راه : راس . آگاه : آگاس جزویس : جزوه

(ش) و (س) " " " "

شاک : سارک . فرسته : فرشته . فرستوک : فرشتوک

(غ) و (ک) " " " "

شغال : سگال . آکذن : آغذن . گلوه : خلوه .

(ف) و (و) " " " "

باوه : یافه . فام : وام . فرهنج : ورهنج .

(گ) و (و) " " " "

گناه : وناه . گرگ : ورگ . گرگان : ورگان

(م) و (ن) " " " "

بام : بان . کجیم : کجین

« تنوین »

تنوین نون ساکن است که در آخر کلمات عربی تلفظ شود ولی نوشته نگردد

و بجای آن بروی حروف (متون) ، و پیش یا و زبر یا و زیر که دارند :

وَفَتْهٗ . كَبَفَتْهٗ . نَسَبَتْهٗ .

توزین مفتوح را بصورت الف نرسید ؛ حالماً . اتفأفا . و ائما بئما

گر در جایکه کلمه به تاء (مُدَوَّرَه) یا همزه ختم شده باشد :

۱ - : عَمَالَةٌ . نُدْرَةٌ . مَصْلُوحَةٌ . خُفْيَةٌ . عَادَةٌ .

۲ - : اِبْتِدَاءٌ . اِنْتِهَاءٌ . اِقْتِدَاءٌ .

در کلمه (موقت) ، و مانند آن که تاء آخر کلمه اصلی است و از آمدن تاء

بالف نوشته شود ؛ مَوَقَّتًا .

توزین مخصوص کلماتی است که از زبان عرب گرفته شده و در زبان فارسی

بکار رفته پس هرگاه کلمات فارسی را با توزین ذکر کنند ما درست اجتناب

از آن واجب است ؛ زبانا . جانا . ناچاراً

این کتاب شامل دو بخش و یک خانمه است ؛ بخش نخست ؛

(کلمات زنگانه) بخش دوم ؛ (جمله) . خانمه ؛ سپاوند

« بخش نخست »

« کلمات زنگانه »

چنانکه سابقاً بدان اشاره کردیم سخنان مارکتب از کلمات باشد . و کلماتی که در سخن



گفتن بکار برود و مطالب با بسبب آن بیان میشود. قسم است :

- ۱- اسم ۲- صفت ۳- کنایه ۴- عدد ۵- فصل
  - ۶- قید ۷- حرف اضافه ۸- حرف ربط ۹- صوت
- کلمات فوق را اجزای کلمه سخن گویند و ترقیب در فصل بیان خواهند شد

### ( فصل اول - اسم )

اسم یا ( نام ) کلمه ایست که بدان مردم یا جانور یا چیز را نام میکنند و معین نامند

- ۱- : مرد ، زن ، پدر ، مادر ، بر شتم ، سهراب ، برادر ، خواهر ،
- ۲- : آب ، شتر ، مرغ ، ماهی ، زراغ ، مورچه ، کس ، کبوتر
- ۳- : خانه ، لانه ، جابه ، سنگ ، خامه ، خوبی ، بدی ، گنج

### « اسم عام - اسم خاص »

اسم عام یا ( اسم جنس ) آنست که باین افراد همجنس شتر گشت برکت از آنها

#### تمرین ۵

در عبارات ذیل زیر اسمها خطی بکشید و معین کنید چند اسم دارد :

فرزند بدکار به انگشت ششم مانند اگر بر بندش رنج برد. گنج بی رنج بدست نیاید. گردش روزگار دفتر کار و کردار مردانست. بکوشید تا در آن نام خود را به نیکی و آزادی و مردانگی ثبت نمایید. بدان راه هم نشینی و دوستی مگزینید که از آن زیان فراوان بینید. دانش کلید گنجهاست. دستکاری در راستی است. دروغ شرافت و مروت و مردمی را ببرد. سه چیز بی - ه چیز پایدار نماند ، مال بی تجارت و علم بی مذاکرت و جهاننداری بی سیاست ، مردن به عزت به که زندگانی بخواری و هذلت ، در پیش دانان از خود گوش باش و نزد نادانان از خود زبان . رفتار با کردار برابر دارید.

کند : مرد . پسر . اسب . باغ . درخت . رخت .  
 اسم خاص باد ( اسم علم ) آنست که بر فرزندی مخصوص و باین دلالت کند حسن  
 اسفندیار . رستم . مهرداد . تبریز . شیراز . البرز . دماوند  
 سهند . شبدریز . رخس .

اسم خاص راجع بستان نشاید و روان باشد مگر در جائیکه مقصود از آن باشد و  
 نوع باشد ؛ ایران کناره خود فرزندیها و سعدیها و حافظا پرورده است  
 که مقصود همانند و نوع فرزندی و سعدی و حافظا است درین صورت علم  
 اسم عام است و ب ( ن ) جمع نسبت میشود

این نوع جمع بستان از اروپائی تقلید شده و در زبان فارسی در این گونه  
 موارد میگفتند ؛ امثال سعدی و حافظ  
تقرین ۶

در اشعار ذیل اسمهای عام را معین کنید،

بهر طلب طعمه یسروبال بیاراست  
 کامروز همه ملک جهانذیر پیرماست  
 بینم سرهویی هم اگر درته دریاست  
 از کرکس و از قنسن و سیمرخ که عنقا است  
 تیری ز قضا و قدر انداخت بر او راست  
 از عالم علویش به سفلیش فروگاست  
 وانگه نظر خویش گشاد از چپ و از راست  
 این تندی و این تیزی و پیرش ز کجا خاست  
 گفتا ز که نالیم که از ما است بر ما است  
 (ناصر خسرو)

روزی ز سرسنگ عقابی به هوا خاست  
 از راستی بال منی کرد و همی گفت  
 بسراج چو پرواز کنم از نظن نیز  
 چون من که تواند که پرد در همه عالم  
 ناگه ز کیمیاگاه یکی سخت کمانی  
 بر بال عقاب آمد آن تیر جگر سوز  
 بیچاره تهبان گشت و در افتاد چوماهی  
 اینش عجب آمد که ز چوبی وز آهن  
 چون نیک نظر کرد بر خویش در آن دید

## ( اسم ذات - اسم معنی )

اسم چون قائم بذات باشد و وجودش وابسته دیگری نباشد آنرا ( اسم ذات ) نامند .  
و چون قائم بعین و وجودش بدگری بسته باشد آنرا ( اسم معنی ) گویند .

- ۱- حایره . نامه . مرد . پسر . عیسی . دیوار . زرافه . باغ
- ۲- نخیش . دانش . کوشش . سفیدی . سیاهی . برهمنی . دانا

## « اسم جمع »

اسم عام چون در صورت مفرد و در معنی جمع باشد آنرا ( اسم جمع ) نامند .  
دسته . ربه . گله . طایفه . لشکر . خانواده .

### تقرین ۷

در عبارات ذیل معین کنید چند اسم عام و چند اسم خاص است .

کشور ایران را آباد کرد . استخر پایتخت قدیم  
کشور پارس بوده . طهران پایتخت امروزی ایران است . کورش شهر بابل را بگشاد و  
سلطنت کلدان را بر انداخت . فردوسی از بزرگترین شعرای جهان است . شاهنامه را در  
مدت سی سال بزحمت بسیار منظوم ساخت . تبریز کرسی کشور آذربایگان است .  
بزرگمهر وزیر نوشیروان و از حکیمان بزرگ دوره ساسانی میباشد و اندوخته های  
حکیمان بسیار از وی بهادگار است .

عراق و فارس گرفتار بشمر خود حافظ

### تقرین ۸

در عبارات ذیل معین کنید چند اسم ذات و چند اسم معنی است .

مشکلم را تا کسی عیب نگردد سخنش صلاح نپذیرد . همه کس را عقل خود بکمال  
نماید و فرزند خود بجمال پنجه با شهر و ممت باشمشیر کار خردمندان نیست . هر که در  
کسب دانش رنج نبرد به گنج سعادت و خوشی و کامرانی نرسد . کاهلی و تن آسائی سبب  
بزرگ بدبختی و تنگدستی است . هر که در زندگی نانش نخوردند چون بمیرد ناهش خبرند  
دربوغ آبروی مردم ببرد و شرافت و مردی را زائل کند . تا درختی نکارید تیشه نادانی  
بر ریشه درختی مزیند .

## « معرفه - نکره »

معرفه اسمی است که در نزد مخاطب معلوم و معهود باشد مثلاً اگر کسی مخاطب خود  
 بگوید: حاجت خانه را فرو ختم و دکانها را خریدم. کتابها را روی سبز گذاشتم مقصود  
 گویند آنست: خانه و دکانها و کتابها بیکه شما اطلاع دارید میدانید و از آنها ای  
 نکره اسمی گویند که در نزد مخاطب معلوم و معین نیست مانند: مردی اویم  
 دوستی شکایت نزد من آورد. کتابی در پیش رفیعی دیشتم امروز آورد.

دینا نیر زو آنکه پریشان کنی ولی زنها به مکن که گروه است عاقی

کلمات: مردی، دوستی، کتابی، رفیعی، ولی، عاقی نکره است

برای آنکه در پیش مخاطب شنونده معلوم و مشخص نیست

علامت اسم نکره (یاو) است که با جز اسم افزاینده فرو غیر معین آن جا

فصحا و گر نشود گر هزار ناله و آه بشکر با شکایت برآید از وهی

فرشته ای که کبیل است بر خزان باو چه خم خورد که بسید چراغ سوزنی

«سعدی»

### تمرین ۹

اسمهای معرفه را از اسمهای نکره جدا کنید.

برو بر صرف کرده عمر دادم

خری را ابلهسی تعلیم میداد

درین سودا بتوس ازلوم لایم

حکمی گفتش ای نادان چه کوشی

تو خاموشی بیاموز از بهائیم

نیاموزد بهائم از تو گفتار

دزدی به خانه پارسائی رفت چندانکه طلب کرد چیزی نهایت پارسا را خبر شد

کلمی که بر آن خفته بود در راه دزدانداخت تا محروم نشود.

گاهی بجای یاد نکره کلمه دیگری، پیش از اسم آورند .  
 کی گربه در خانه زایل بود که برشته اتم و حال بود  
 یکی نصیحت من گوش از فرزند کن که از نصیحت است آن کند فرمان کن  
 « ابراهیم بستی »

گاهی اسم را نیز ذکر نکنند و همان کلمه دیگری، اکتفا نمایند .  
 یکی بر سر شاخ و بن می بود خداوند بستان نظر کرد و بود  
 گفتا که این مرد بپسند نه بر من که بر نفس خود بپسند  
 « سعدی »

چون اسم نکره ایرا معرفه سازند یا نکره را از آخر آن بپندارند ؛  
 پادشاهی کشتن بی گناهی اشارت کرد و بیچاره ، در آن حالت نوبه  
 دنگت را دشنام دادن گرفت .  
 گاهی کلمه دآن ، یا داین ، پیش از اسم در آورند و آنرا معرفه سازند ؛  
 این کار از آن مرد نیاید ، این با نگاه آن شخص را نشاید .

### تقرین ۱۰

سه جمله بسازید که هر يك دارای سه اسم نکره باشد. سه جمله بسازید که هر يك دارای سه اسم معرفه باشد . چهار جمله بنویسید که با حذف یاء نکره اسمهای آن معرفه شده باشد.

چهار جمله بنویسید که اسمهای نکره آن با کلمه (این) معرفه شده باشد .  
 چهار جمله بنویسید که اسمهای نکره آن با کلمه (آن) معرفه شده باشد .

گر مر از اربکشتن و در آن یار عزیز تا گونی که در آن دم غم جانم باشد  
گویم از بنده میکنم چه گز صاوری که دل از روه شده از من غم انم باشد  
«سعدی»

### « مفرد - جمع »

مفرد آنست که بر یکی دلالت کند : مرد . بیشتر . باغ . پسران و خردگان  
جمع آنست که بر دو یا بیشتر دلالت کند : مردان . پسران . باغها .  
کتابها . خوبها . برها .

علامت جمع در زبان فارسی (ان) یا (ها) است که با حرکات افزاینده  
در زبان فارسی بعضی از کلمات را تنها به (ان) جمع بندند و برخی را به (ها)  
و بعضی را به (ان) و (ها) هر دو جمع بندند .

۱- جانوران به (ان) جمع بسته شود : مردان . زنان .

پسران . پسران . مرغان .

فرزندان گفت نفاشان چمن با که پسران خردگان است بدورند

بدان را نیک دارا یزدشما که خوبان خود بزرگ و نیک روزند

مورچکان را چو بود اتفاق شیرزیا ترا بدرا نند پوست

های بر سر مرغان از آن شرف دار که استخوان خورد و جانور است (سعدی) اراد

۲- جماد و اسم معنی به (ها) جمع بسته شود : سنگها . فرزندان . کتبا . خوبها .  
«سعدی»

همه بویها پر زنجیر گشت      بوی آبه چون می و شر گشت  
 ای سزا نهاده بر کف دست      عیبها را گرفته زیر بغل  
 (۳) رُستینها یا (سبوات) ، رابدا ، ودان ، جمع بندند ؟  
 درخت ، درختا ، درختان ، نهال ، نهالها ، نهالان  
 برگ درختان سبز و نظر هوشا      هر درختی و قریب معرفت کردگا  
 اما اجزاء رستنی را عموماً به (دا) جمع بندند و آنها را در حکم جاد و شمار دارند  
 شاخ ، شاخها ، ریشه ، ریشهها ، جوانه ، جوانها ، ساقه ، ساقهها  
 شکوفه ، شکوفهها

۴ - اعضاء بدن آنچه خفت است بیشتر آنها به (دا) و (ان) جمع  
 بسته شود : چشم ، چشمها ، چشمان ، لب ، لبها ، لبان ،  
 با روان چو کمانی بزلفها چو کماند      لبانت ساد صفتین در خانت ساد پرند  
 « قطران »

تقرین ۱۱

کلمات زیر را جمع ببندید:

مرد ، خواهر ، مرغ ، مور ، برادر ، تندر ، تیهو ، شیر ، پیر ، آموزگار ،  
 دانش آموز ، جنگجو ، راهنما ، سخنگو ، زنده ، بنده ، خواجه ، غلام ، زاغ  
 کبک ، پشه ، مگس ، زنبور ، آهو ، بازرگان ، هنرمند.

تقرین ۱۲

کلمات زیر را جمع ببندید:

باغ ، درخت ، کوه ، شهر ، دبه ، کار ، سرا ، نام ، دام ، گام ، بخت ، تخت ،  
 خوشی ، خوبی ، گنج ، شادی ، سود ، زیان ، باد ، رزم ، بزم ، آب ، خواب ،  
 نخته ، نقشه ، پارچه ، خوانچه .

آنچه از اعضا و بدن که جفت است بردار، و (آن) جمع بستن آن رواست

مطابق صورت ذیل است :

چشم : چشمها ، چشمان . زلفک : زلفها . زلفگان

ابرو : ابروها . ابروان . دست : دستها . دستان

مژه : مژهها . مژگان . انگشت : انگشتها . انگشتان

رخساره : رخسارها . رخسارگان . بازو : بازوها . بازوان

رخ : رخنه . رخان . زانو : زانوها . زانوان

لب : لبها . لبان . رگ : رگها . رگان

زلف : زلفها . زلفان . روده : رودهها . رودگان

گیو : گیوها . گیوان

بعضی از کلمات که در آنها تغییر واقع کرده و زمان ابرسانند بردار، و (آن)

### تمرین ۱۳

کلمات زیر را جمع ببندید :

کور، شهره ، پروانه ، هایه ، دشت ، درخت ، گل ، سبزه کاروان ، باغبان  
 پرده دار، کازدار، دوستی ، خوبی ، دشمنی ، رشته ، نوشته ، دست ، چشم ، کتاب ، راه ، چاه  
 بهنا ، مردم ، روان ، پشه ، کوه ، دسته ، کویچه ، خوشه ، بنفشه ، نشنه ، رنج ،  
 آزار، داس ، زبان ، لب ، نگار ، پیشه ، بیشه ، دیوار ، سیئه ، سر ، دماغ ، زبان .



جمع بسته شود : شب ، شبها ، شبان . روز : روزها . روزان  
 سال : سالها ، سالها . ماه : ماهها . ماهیان یا ماهان  
 روزگار : روزگاران . روزگاران .  
 سعدی روزگاری هر می نشسته بر لب بیرون نمیتوان کرد آلا بر روزگان  
 در کهای سکه به (دانه) غیر محفوظ مخوم باشند در جمع به (دان) کجای سکه  
 بدل شود : زنده : زندگان . بنده : بندگان . تشنه : تشنگان  
 خفته : خفتگان . دور جمع به (دانه) بهتر است که (دانه) ماتی گذارند خواه جمع  
 دیگر مشتبه گردد یا نکرود : خانه : خانه ها . جامه : جامه ها . پیشه :  
 پیشه ها . ریشه : ریشه ها .  
 کهای سکه مخوم بلف یا او باشند در جمع به (دان) عمودا پیش از صلوات  
 جمع یاد افزوده شود :  
 وانا : وانایان . بیبا : بیباکان . ترسا : ترسایان .  
 پیشوا : پیشوایان . سخنگو : سخنگویان . پارسا : پارسایان

### تمرین ۱۴

کلمات ذیل را مطابق قاعده جمع بنویسید :

آفریده ، باغچه ، زنده ، مرده ، تشنه ، رهنده ، آسوده ، تیشه ، اندیشه  
 خواننده ، راننده ، چاله ، خامه ، خوشه ، دوده ، بسته ، خسته ، رونده ، زنده  
 مویه ، پویه ، جامه ، نامه ، پرورنده ، خزننده .

پارسایان روی در مخلوق

پشت بر قیله میکنند نماز .

توبندگی چو کله ایمان بشرط مزدکن

که خواجه خود رویش نیند به پوری با  
«سعدی»  
«حافظ»

و در جمع به (نا) افزودن یاد بهتر باشد :

جا : جاها  
مو : موها

پا : پاها  
جو : جوها

رو : روهها  
خو : خوها

سرا : سراها  
گو : گوها

کلمه دنیا که بمعنی جداست در جمع پیش از علامت جمع دک (افزاینده گویند : نیاکان . چه در اصل این کلمه دنیاک) بوده است . و در جمع حاصل خود باز گردد .

سروگردن . هرگاه مقصود عضو بدن باشد به (نا) جمع بسته شود :

سرا . گردنها . و هرگاه مقصود اشخاص بزرگ و پیران باشد به (ان) :

سرا ن لشکر . گردان ایران .

کلمات ذیل را بر خلاف قیاس به (نا) و (ان) جمع نیند :

اختر : اختران . اختر : حمز ، عمان . عهنا .

ستاره : ستارگان . ستاره : انده : اندمان . اندها

سخن : سخنان سخنها      اینخج : اینخجان . آخیشها

پله : پلکان . پله ها      غمزه : غمزگان . غمزه ها

گناه : گناهان . گناهها      کوهسار : کوهساران . کوهسارها

جویبار : جویباران . جویبارها      خار : خاران . خارها

بعضی الفاظ که در عربی جمعند در فارسی آنها را مانند کلمه مفرد شمرده اند

جمع بسته اند مانند : حور . که در زبان عربی جمع است مفرد آن : اخور و حوراء

است و در فارسی آنرا به ( آن ) جمع بسته اند چنانکه سعدی فرماید :

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراض      از دوزخیان پرس که احوال بهشت است

و چنانکه منوچهری در بیت ذیل منازل را که جمع منزل است منازل گفته :

بیابان در نورد و کوه گذار      منازلها بکوب و راه بگسل

کلمات زیر را بر خلاف قیاس مانند عربی به ( ات ) جمع بسته اند و صواب

آنست که بعد از اینگونه جمعها را ترک نمایند :

باغ : باغات      کوهستان : کوهستانات

ده : دهات      روزنامه : روزنامهجات

کارخانه : کارخانجات      پند : پندتات

میوه : میوهجات      دسته : دستجات

علاقه : علاقجات شمیران : شمیرانات

نوشته : نوشتجات رفته : رفتجات

حواله : حوالجات رقیبه : رقیجات

« مفرد مرکب »

اسم مفرد یا ( ساده ) آنست که یک کلمه دینی جزو باشد : دست

پای مرغ . کار . باغ . سرا . خانه .

اسم مرکب یا ( آمیخته ) آنست که از دو کلمه یا بیشتر ترکیب شده باشد

کارخانه . باغبان . کاروانسرا . گلشکر . ماهانخانه . بیستاسرا

اسم مرکب ممکن است از کلمات ذیل ترکیب گردد :

۱ - از دو اسم : گلشکر . گلاب . سراب . کارخانه

۲ - از فعل و کلمات : کشاکش . هست نیست . بود نبود . گیر و دار .

۳ - از اسم و صفت : نوزاد . سفیدرود . سیاه کوه . زنده رود

۴ - از عدد و اسم : چارپا . چارسو . سه خواهر .

۵ - از فعل و صفت : شادباش . زنده باد . خرم باش .

۶ - از دو مصدر : رفت و آمد . تاخت و تاز . برود و است . زود خورد

۷ - از مصدر اسم مصدر : جستجو . گفتگو . خورد و خواب .

- ۱- از حرف و اسم : بدست یعنی وجب .
  - ۲- از اسم و پساوند : باغبان . دکه . جویبار . لاله زار  
چون خواهند دو کلمه یا بیشتر را مرکب سازند به قسم این کار را انجام دهند
  - ۱- بخودی خود : باغبان . جلوه خان . گلشن .
  - ۲- بحدف کسر اضافه : سرمایه . درزن . صاحب دل
  - ۳- بتقدیم مضاف الیه بر مضاف : کتاب . کارخانه . دستاورد
  - ۴- بواسطه الف که میان دو کلمه افزوده شود : شب روز بناگوش
- زناشویی . کتابچه
- ۵- بواسطه (واو) که در میان دو کلمه آوردند :
- زودبند . کاروبار . رفت آمد . بود و نبود . داد و ستد . خان خانان  
در کلمات : حبت و جو . گفت و گو . خان جوان در این زمان در روشن  
واورا ننویسند : جستجو . گفتگو . خانمان

### تمرین ۱۵

در عبارات ذیل کلمات مفرد و مرکب را جدا کنید،  
 خردمند به زشتکاری و نادراستی اقدام نکند . هیچ سرمایه ای به از خردودانش نیست  
 توانگری به هنرمندی است نه به مالداري . از همنشینی و مصاحبت دروغگویان بهره نبرد .  
 تباہ کاری نشناختن دوست از دشمن است . آزمند پیوسته دچار نیازمندی است . از کارها  
 نکوئی و نوع پروری بر گزین . مردم پرستی نکوهیده تر از بت پرستی است .

در اسم مرکب علامت جمع با خبر افزوده گردد، کارخانه، سرمایه،

صاحبان، توانگرزادگان  
(جامد، مشتق)

جامد کلمه ای را گویند که از کلمه دیگر بیرون نیامده باشد؛ دشت، سرد

کوه، راه، ماه، سر، دست، سینه، روز، شب.

مشتق کلمه ای را گویند که از کلمه دیگر بیرون آمده باشد؛ ناله، سوره

بخشش، رفتار، کردار، که از، نالیدن، سوئیدن، بخشیدن

رفتن، کردن، مشتق شده اند و بیرون آمده اند.

گروه کلمات مجموع کلماتی را گویند که از یک ریشه یا ماده مشتق شده باشند؛

پرنده، پرش، پستان، پریده، پریدگی، که همه از بریدن مشتقند.

تقریب ۱۶

معین کنید مر کبهای ذیل از چه نوع کلمه ترکیب یافته.

سرایدار، گلستان، بوستان، دهکده، ایران شهر، کوهکن، سیاه کوه، زنده رود  
کرهانشاه، البرز کوه، شتر گریه، موشگیر، کاهریبا، کارزار، گوشوار، نخلستان  
بناگوش، سرسرا، گلشکر، سرکنگبین، گفت و شنید، خورد و خواب، برد و باخت  
کشمکش، تکاپو، بزرگمهر، خرمشهر، دهکده، آبیار، سراپرده، کوهسار، سردسته  
دربان، سبهد، چهار جهت، بتخانه، چارپا، شب بو، شب پره، شیرخشت، گلاب  
شتر گاو پلنگ.

تقریب ۱۷

در کلمات ذیل جامد و مشتق را معین نمایید.

رنج، کار، درخت، خانه، باغ، دشت، بالش، نالش، راه، چادر، گردش  
روش، سهر، کوه، رفتار، گفتار، ناله، تابه، اندیشه، خوشه، شکوفه، کوفتگی  
دست، پا، رگ، کلاه، ریزه، اندازه، استره، هالش، تابش، چاره، درد، کشتار  
کردار، گردن، دوش، باران.

## متراوف بمضاد و مشابه

متراوف و وکله را گویند که در صورت مختلف و در معنی یکسان باشند؛  
 مرز و بوم . تکت و پور . برک و قوشه . جانور و حیوان .  
 متضاد و وکله را گویند که در صورت مختلف و در معنی ضد یکدیگر باشند؛  
 جنگ و آشتی . خوبی و بدی . صلح و جنگ . رفت و آمد .

### تمرین ۱۸

مشتقات کلمات زیر را معین کنید بدین طریق :

کوشیدن	کوشنده	کوشان	کوشا	کوشیده	کوشش	کوشندگی
گفتن	شنیدن	نامیدن	خریدن	گرفتن	دویدن	
دوختن	خندیدن	خوردن	آوردن			
بردن						
سوختن						

### تمرین ۱۹

از برای کلمات ذیل مترادف بیاورید:

اندره ، شادی ، خواری ، خوبی ، دشت ، درخت ، قلم ، جامه ، نامه ، رنج  
 صلح ، زر ، سیم ، سو ، رو ، دد ، ریشه ، اندیشه ، متاع ، سرمایه ، خانه ، لانه ، دوست  
 کوچک ، آغاز ، کردار ، سبب ، قد .

### تمرین ۲۰

از برای کلمات ذیل متضاد بیاورید:

جنگ ، خشم ، خوبی ، شادی ، پیاده ، ذلت ، جفا ، شب ، درشتی ، بلندی ، دوست  
 سود ، گرمی ، گل ، گوارائی ، زیبایی ، دوری ، کوشش ، آغاز ، توانائی .

جور دشمن چه کند گر نشد طالب دوست  
 گنج دار و گل خار و نم و شادوی بزمند  
 تشابه دو کلمه را گویند که در تلفظ تقریباً یکی باشند و در نوشتن مختلفند  
 خار . خار . حوزوه . خزوه . خاستن . خاستن .

### « حالات اسم »

اسم را چهار حالت است : فاعلی ، مفعولی ، اضافی ، و نهادی  
 حالت فاعلی یا ( اسنادی ) آنست که اسم فاعل باشد البته واقع شود  
 و فاعل کلمه ایست که عمل یا صفتی را بر وی نسبت دهند یا سلب کنند ؛  
 هو اگر م است . پرسفا آمد . سهراب رفت . محمد نماید . علی و اما نیست  
 فاعل در جواب : ( که ) یا ( چه ) واقع شود ؛ علی آمد . همین رفت  
 آفتاب مید . باد وزید . که آمد ؟ علی . که رفت ؟ همین .  
 چه مید ؟ آفتاب . چه وزید ؟ باد .

### تقرین ۲۱

در عبارات ذیل ، زیر فاعل علامت بگذارید .

انوشیروان پادشاهی دادگر بود . ایران از کشورهای بزرگ جهانست . گنج -  
 بی رنج میسر نکردد . کاهلی سبب عمده بدبختی است . فردوسی از چکامه سرایان بزرگ  
 عالم است . شاهنامه را در مدت سی سال به نظم در آورد . دروغ شرافت و مردی و مروّت  
 را ببرد . در غکو بزرگ زیان کار است



حالت مفعولی آنست که اسم مفعول با «متمم» واقع شود. مفعول

با «متمم» آنست که معنی فعل را تمام کند.

مثلاً اگر بگوییم: اسفند بار آورد. فعل آورد نیازمند متمم است معلوم

نیست اسفند بار چه آورده است و چون گفته شود:

اسفند بار کتاب را آورد. معنی فعل بیان تمام شود.

مفعول بدون متمم است: بواسطه . بواسطه .

مفعول بواسطه با «مستقیم» آنست که معنی فعل را بی واسطه عرضی از جزو

تمام کند: حسن کتاب را آورد. پیرف آک با رحمت. شاکر و کا

خود را تمام کرده است.

مفعول بواسطه غالباً در جواب «که را» یا «چهارا» واقع شود:

### تقرین ۲۲

برای فعلهای ذیل فاعل بیاورید:

رفت، خندید، شکست، پیوست، آرمید، شنید، خرید، نوشت، برخاست، نشست

دمید، بوئید، رمید، گرفت، دوید، برگرفت، افتاد، ندید، نماند، گریست، کوشید

جوشید، نوشت، آموخت، آسود، برید، سوخت.

### تقرین ۲۳

در عبارات ذیل مفعول بواسطه را معین کنید:

رستگاری را در راستی دانید. دروغگوئی را بدترین خوبیها دانید. زبان را

بدشنام و زشتگوئی میالای. گفتار با کردار برابر دارید. مردم را به زبان میازارید.

تا درختی را نشانید درختی را میندازید. دوستی را که به عمری فراچنگ آید به

یکدم نیاز آید. کار به کاردان سپارید. آموزگاران را احترام کنید. عیب کسی را نزد

دیگری نگو. مهن خود را به جان و دل خدمت کنید.

حالت مفعولی آنست که اسم مفعول با «متمم» واقع شود. مفعول

با «متمم» آنست که معنی فعل را تمام کند.

مثلاً اگر بگوییم: اسفند بار آورد. فعل آورد نیازمند متمم است معلوم

نیست اسفند بار چه آورده است و چون گفته شود:

اسفند بار کتاب را آورد. معنی فعل بیان تمام شود.

مفعول بدون متمم است: بواسطه . بواسطه .

مفعول بواسطه با «مستقیم» آنست که معنی فعل را بی واسطه عرضی از جزو

تمام کند: حسن کتاب را آورد. پیرف آک با رحمت. شاکر و کا

خود را تمام کرده است.

مفعول بواسطه فایدا در جواب، «که را» یا «چهارا» واقع شود:

### تقرین ۲۲

برای فعلهای ذیل فاعل بیاورید:

رفت، خندید، شکست، پیوست، آرمید، شنید، خرید، نوشت، برخاست، نشست

دمید، بوئید، رمید، گرفت، دوید، برگرفت، افتاد، ندید، نماند، گریست، کوشید

جوشید، نوشت، آموخت، آسود، برید، سوخت.

### تقرین ۲۳

در عبارات ذیل مفعول بواسطه را معین کنید.

رستگاری را در راستی دانید. دروغگوئی را بدترین خوبیها دانید. زبان را

بدشنام و زشتگوئی میالای. گفتار با کردار برابر دارید. مردم را به زبان میازارید.

تا درختی را نشانید درختی را میندازید. دوستی را که به عمری فراچنگ آید به

یکدم نیاز آید. کار به کاردان سپارید. آموزگاران را احترام کنید. عیب کسی را نزد

دیگری نگو. مهن خود را به جان و دل خدمت کنید.

آموزگار دانش آموز را پند داد . سهراب کتاب را آورد .  
 آموزگار که را پند داد ؟ دانش آموز را پس دانش آموز مفعول بواسطه است  
 سهراب چه را آورد ؟ کتاب را . کتاب مفعول بواسطه است برای  
 آنکه در جواب ( چه را ) واقع شود .  
 در زمان قدیم در اول مفعولی که با کفزان حرف ( را ) باشد برای تاکید  
 ( مر ) می افزودند ؛ بهیچان مرهنرندان را نتوانند دید همچنانکه سلمان  
 بازاری مرگت صید را .  
 همی تا کند پیشه حادث همکین جهان مرجها را تو مرصاری را  
 « نامر هنر د »

### تمرین ۲۴

برای فعلهای ذیل فاعل و مفعول بیواسطه بیاورید .  
 برداشت ، گرفت ، برده ، نوشت ، خرید ، آورد ، شکست ، پیوست ، نمود ، افزود  
 آموخت ، فروخت ، سوخت ، پرسید ، آمیخت ، بر آورد ، بر گرفت ، کشید ، شنید  
 می دانست ، میگوید .

### تمرین ۲۵

در عبارات ذیل مفعول بیواسطه را همین کتیب بدین طریق ،  
 بهرام که را زد ؛ علی را  
 بهرام علی را زد . مرتضی کتاب را آورد . باد درخت را شکست . نوکر چراغ  
 را خاموش کرد . محمد پدرش را دوست دارد . اسفندیار درس می خواند .  
 به روزگار سلامت شکستگان در یاب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند

علامت مفعول بی واسطه غالباً (را) است : *خاندر خیریم .*

*درس را روان کردم . یوسف را صد اکروم .*

در جا بجا که چند مفعول بی واسطه بطریق عطف بعقب یکدیگر در آیند علامت

مفعول بی واسطه با خبر مفعول آخر در آید و در سایر مفعولها حذف شود :

*ایشان پدر مادر و برادر و خواهر خود را دوست دارند . فردوسی سحر*

*و حافظ را از شعرای ایران میدانند . ولی در زمان قاجار مسمی علامت مفعول را*

*با خبر همه مفعولها در میان آورند : نوکر قلعه را وقتاً به آن و کاخداران را از روی سزای*

*خرد را و جان را که کرد آشکار که بنیاد و دانش نهاد استوار*

مفعول بی واسطه یا *دخیر مستقیم* ، آنست که معنی فعل را بی واسطه حرفی از حذف

اصناف تمام کند : *از زبان سپهرین و با بیکان آمیز . مردمان را بزبان*

*زبان مریسان . با رفیقان پاکه امن و خوشخوی معاشرت کن .*

*هر آنکوز دانش بر تو نوشته جهانی است بنیشت در گوشه*

*« ادیب پشاورى »*

### تمرین ۲۶

برای افعال ذیل يك مفعول بی واسطه و يك مفعول بی واسطه متمم ذکر کنید بدینسان ،  
 علی کتاب را از زمین برداشت . برداشت . آفرید . برگزید . بفشانند . برد . آورد . شکست  
 برداخت . آموخت . افراخت . دزدید . رسانید . کشانید . خورد . نوشت . پسندید . سپرد  
 درید . مرید . گرفت . پرورد . گسترده . نمود . گشود . آمیخت

دانش اندر تو چراغ روشن است / وز همه بدرین تو جوشن است

مفعول بواسطه در جواب : از که . از چه . بکه . بچه . بجا . از کجا .  
برای که . برای چه . با که . با چه . دانسته اینها واقع شود .

حالت اضافه آنست که اسم مضاف الیه واقع شود .

چنانکه اسم یا تمام است و محتاج بکلمه دیگر نیست : درس . کتاب .

مرغ . جلد . باغ . خانه .

یا نام تمام است و معنی آن بکلمه دیگر تمام شود : درس امروز . کتاب محمد

مرغ هوا . جلد کتاب . باغ و بستان . خانه سهراب .

### تعریف ۲۷

برای افعال ذیل يك مفعول به واسطه و يك مفعول بواسطه بیاورید ،  
آفرید ، برگزید ، برداشت ، بنشاند ، برد ، آورد ، شکست ، پرداخت ، آموخت  
افراخت ، دزدید ، رسانید ، کشاند ، خورد ، نوشت ، سپرد ، دید ، برید ، گرفت ، پرورد  
گسترده ، درود ، نمود .

### تعریف ۲۸

در اشعار ذیل مفعول به واسطه و مفعول بواسطه را ممیز نمایید :

مانگویم بدو میل به نفاق نکنیم	جامه کس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم
رقم مقلطه بردفتر دانش نزنیم	سرحق بر ورق شمعده ملحق نکنیم
عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است	کل بسد مصلحت آنست که مطلق نکنیم
گر بدی گفت حدودی و رفیقی رنجید	گو تو خوش باش که ما گوش به احق نکنیم
آسمان کشتی ارباب هنرمی شکند	تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم

حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بسراو

در به حق گفت جسدل با سخن حق نکنیم

اسمی که دارای متمم است (مضاف) و متمم آنرا (مضاف الیه) مانند:  
 درخت دوستی نشان که کام دل بسیار دارد . نهال دشمنی برکن که ریج بشمار آورد  
 کلمه درخت (مضاف) و دوستی (مضاف الیه) و متمم آنست «حافظ»  
 کلمه کام (مضاف) و کلمه دل (مضاف الیه) و کلمه نهال (مضاف)  
 و کلمه دشمنی (مضاف الیه) و متمم آنست .  
 مضاف الیه گاهی یکی است و گاهی متعدد .

۱- زینت درس . تاج خروس . بال مرغ . نیش کژدم  
 مسعود سعد سلمان . در باغ بهارستان . خراز دولت ایران

### تمرین ۲۹

در کلمات ذیل مضاف و مضاف الیه را معین کنید .  
 درخت سرو . باغ لالهزار . روز جمعه . برگ درخت . خار راه . آواز زاغ  
 صدای بلبل نوای ساز . کلام محمد . دست روزگار . در خانه . لانه مرغ . آشیان کبوتر  
 لانه مور . زخم زبان . گوه دماوند . آب انگور . خواب شب . پدر دانشجو . شاعر ایران  
 بند پدر . کار درس

### تمرین ۳۰

در اشعار ذیل (ترکیبهای اضافی) را معین نمایید:  
 درخت دوستی نشان که کام دل به بار آورد . شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما  
 نهال دشمنی برکن که ریج بشمار آورد . بی گردش کتد گردون بسی لیل و نهار آید  
 چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آید . که در دسر کشی جاننا گرت مدتی خمار آورد  
 خدا یاد در دل اندازش که بر مجنون گذار آورد . نشیند بر لب جویی و سروی در کنار آورد  
 بهار عمر خواه ای دل و گرنه این چمن هر سال . چو مهمان خراباتی بعزت باش بارندان  
 عماری دار لیلی را که مهدماه در حکم است . درین باغ از خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ

علامت اضافه کسره است که با حرف مضاف پیش از مضاف الیه آورده شود

پندسراب . بیل باغ . برادر اسفندیار .

« اقسام اضافه »

اضافه برنج نوع است : اضافه ملکی . اضافه تخصصی . اضافه

بیانی . اضافه تشبیهی . اضافه استعاری .

۱- اضافه ملکی آنست که ملکیت و دارائی را برساند ؛ کتاب و سف

خانه بهمن . جام همشید . و این اضافه ملکیت ممالک و از این

قبیل است اضافه ممالک ملکیت ؛ خداوند خانه . صاحب دکان

۲- اضافه تخصصی آنست که اختصاص برساند ؛ زمین انب

در خانه . سقف اطاق . میوه باغ . چوب درخت .

### تمرین ۳۱

برای کلمات ذیل مضاف الیه بیاورید :

باغ . دشت . خانه . مرد . پدر . گوش . دست . کار . آواز . زاغ . چمن . دمن . کبک

بازان . فصل . موسم . بخت . رخت . لاله . شبنم . شکوفه . برگ . شاخ . هوا

### تمرین ۳۲

برای کلمات ذیل مضاف بیاورید :

بلبل . باد . رعد . برق . چمن . سبزه . گوش . سینه . آشیانه . قمری . مور

گوشه . کتاب . جام

فرق میان اضافه ملکی و تخصیصی آنست که در اضافه ملکی مضاف الیه انسان و شایسته و قابل مالکیت است و در اضافه تخصیصی مضاف الیه غیر انسان و شایسته و قابل مالکیت نیست مثلاً وقتی بگوئیم خانه محمد . یعنی خانه که ملک محمد است و چون بگوئیم میوه باغ یعنی میوه ای که مخصوص باغ است اختصاص بدان دارد .

۳ - اضافه بیانی آنست که مضاف الیه نوع جنس مضاف را بیان نماید  
ظرف مس . انگشتری طلا . آلودن سفال . فرش قالی . روز جمعه .

درخت سیب . ساور نقره .  
۴ - اضافه تشبیهی آنست که در اضافه معنی تشبیه باشد :

فرمانش باو . بنات نبات . مہد زمین . لعل لب . قدیر و  
اضافه تشبیهی بر دو نوع است :

۱ - اضافه مشبّه بر مشبّه به : قدیر سرد . پشت کمان . لب لعل  
۲ - اضافه مشبّه به بر مشبّه : پیرتر کمان . طبل شکم . با قوت لب

### تمرین ۲۳

در اضافه‌های زیر اضافه ملکی را از تخصیصی جدا کنید.

مردم ایران . فضای حیاط . خانه یوسف . شال کمر . رنج سفر  
زنک کار . جامه جهانگیر . کتاب سهراب . آب حوض . انگشت دست . فکر کار . جام جم  
آئینه سکندر . بام خانه ازگشتر محمد . خاتم سلیمان . بزم بهرام . دزم رستم . سنگ آسیا  
دشت افریقا . بارشتر . شیشه پنجره . کلاه محمود .



( ۵ ) اضافه استعاری است که مضاف غیر معنی صفتی خود استعمال

شده باشد : روی سخن . گوش هوش . دست روزگار . دیده دهر .

هرگاه مضاف مخوم بالف یا او باشد بعد از مضاف و پیش از مضاف الیه

دی ، افزاید : آوای طبل . نوای صلصل . موی سر . آهوی چشم .

چون خواهند اسمی را از صورت حال اضافه خارج کنند و اضافه را مقطع

سازند ، به طریق رفتار نمایند :

۱- باز داشتن کسره اضافه از آخر مضاف : پدرزن . صاحب دل

سرایه . سروستر . مادرزن .

۲- بتقدیم مضاف الیه بر مضاف . گلاب . کاغذ سیلاب . ایسا

تمرین ۳۳

اضافه بیانی را از تشبیهی جدا کنید ،

خاتم عقیق . ظرف نقره . قفسرو . روز شنبه . درخت بید . تیغ ابرو . مامصورت

کوزه سفال . آوند مس . نقد عمر

تمرین ۳۵

در اضافه های ذیل دو نوع اضافه تشبیهی را جدا کنید ،

لب لعل . سرو قامت . قفسرو . تیر مژگان . سیم بنا گوش . سبب ذقن . روی ماه

ابروی هلال . فرش زمین . کمند زلف . آهوی چشم . چشم جادو . کمان ابرو . نرگس چشم

مروارید دندان

سعدی فرماید : آسیانگت زین متحرک نیست ، لاجرم تحمل بار بگردان نمیکند

۳ - مصنف الیه را از جای خود تغییر دهند بنظرین که با خزان

حرف ( را ) طعن سازند و آنرا مفعول قرار دهند :

کرم و سخارا خداوند تویی . که در اصل این طریق بوده است ؛  
خداوند کرم و سخا تویی .

یا و باد آنکه سرگومی تو ام منزل بود دیده روشنی از نور رحمت حاصل بود

یعنی روشنی دیده از نور رحمت حاصل بود .

کسی را که همت بلند او فند مرادش کم اندر کند او فند

بار اسرمانه نفع و فیروزی صبر و استقامت است . یعنی سرمانه نفع و

فیروزی با صبر و استقامت است .

( فرقی اصناف و صفت )

صفت بصورت مانند مصنف الیه استعمال شود ولی در معنی مختلف باشند زیرا

### تقرین ۳۶

اقسام اضافه را بیان کنید .

شهر اصفهان ، آب قنات ، درخت سرو ، گنبد آسمان ، پرده خاک ، وزش باد  
روز آدینه ، اطفال شاخ ، طفل شکوفه ، زنگ قاطر ، برگ درخت ، جامعه یوسف ، دست روزگار  
چشم دهر ، انگشتر نقره ، درد دندان ، مر و ایداشک ، خانه دل ، صندوق سینه  
آویزه گوش ، بیک اقبال ، درخت سیب ، صبح شنبه ، دیوار باغ ، دستم ، خار غم  
چای حوادث ، هلال ابرو ، کف اطاق ، زنگشتر ، درخت کرم ، چشم سر ، موی پیشانی  
سپیل سرشک

از صفت همان موصوف و مقصود از مضاف الیه مضاف نسبت .  
 مثلاً اگر بگوئیم : آب صاف مقصود از صاف آب است و هرگاه بگوئیم  
 آب قنات می بینم قنات خیر از آب است .  
 ( حالت نداء )

حالت نداء آنست که اسم منادوی واقع شود : خدا یا . شاه .  
 بزرگوارا . خردمندا . خداوندگارا .

تو انگر اچو دل دست کار انتست بخور حبش که دنیا و آخرت روی  
 علامت نداء الفی است که با خبر اسم افزایند و آن اسم را منادی نامند  
 و لامعاش خپان کن که گر بلغز و پا فرشته ات بدو دست جانگداز  
 هرگاه کلمه مختم با الف یا او باشد پیش از الف نداء حرف دی (افزایند)  
 « فذ »

خدا یا تو بر کار خیرم بدار و گز نه نباید ز من هیچ کار .  
 گاهی در موقع نداء بجای الف در آخر کلمه پیش از نداء می لکات :  
 ای . ایا . در آورند : ای خردمند . ای پسر . ای فرزندی .  
 ای پادشاه جوان داد از غم تنهایی دل بتو بجان آید وقت است که با زاری  
 ای شاه محمود کشورگشای زمین گزتر کسی تر پس از خدای

« فردوسی »

## مصفر

مصفر کلمه ایست که بر خردی و کوچکی دلالت دارد؛ مردن بسرن بچانه  
 باخچه، و گاهی برای تعظیم و تحقیر و ترحم آید؛ طفولک، زلالک، ناکت  
 و سیرزنی موی سپید کرده بود گفتش ای ناکت دیرینه روز  
 علامت تصفیر است؛ «سکه»

- ۱- ک : مزعلک . ناکت . طاکت . مردن .
  - ۲- چد : طانچه . باخچه . خراخچه . دریاچه . کوجه .
  - ۳- و : پسرد . دخترد . یارو . گردو . خواجو .
- در بعضی کلمات (چه) به (ژ) بدل شود؛ مثلاً که در اصل (میوچه)  
 بوده است و گاهی به (ز) بدل گردیده؛ نیزه که در اصل (نیچه) بود  
 گاهی برای تحقیر و محاورات بعد از کاف تصفیر حرف (ه) در آورند  
 مردکه . زنکه .  
 در کلمات مختم بالف یا او پیش از علامت تصفیر با، افزوده  
 گردد؛ جوکیت . سوکیت . پاکیت .

## « فصل دوم صفت »

صفت کلمه است که حالت چگونگی چیزی یا کلامی برساند و اقلام آن  
از این قرار است :

صفت فاعلی . صفت مفعولی . صفت تفضیلی . صفت نسبی

### « صفت فاعلی »

آنست که برکننده کار یا وارنده معنی دلالت کند علامت آن چهار است  
از ( نده ) که در پایان فعل امر در آید مانند :

پرسنده . خواننده . شناسنده . بافنده . تابنده .

گرگران و گرشناسانده . عاقبت جوینده یا بنده بود .

۲- ( آن ) مانند : خوانان . پرسیان . دمان . روان

دوان . پویان .

۳- ( الف ) که آن نیز در پایان فعل امر در آید مانند :

شکسفا . زیبا . خوانا . گویا . بنیا . پویا . پویا .

تمرین ۲۷

در ترکیبات ذیل صفت و مضاف الیه را جدا کنید .

درخت صنوبر . باغ سبز . میوه رسیده . باغ انگور . کتاب بهمن . کار بزرگ  
هوای گرم . باد سرد . درخت بید . ظرف مس . زخم زبان . مرد زیرک . برگ گل . گل زرد  
رنج کار . جنگ سخت . درس فارسی . فرش گسترده . ستاره درخشان . روز جمعه  
شهر طهران . کوه الوند . چشم گریان . لب خندان . مساء تابان . باغ لاله . شب شب  
طبع شعر . راه دور . خانه نور . دیوار خانه . آب گوارا . نام نیک . ساعت طلا . پند استاد

- ۴- (آر) خانبا در آخر فعل ماضی مانند :  
 خریدار . خواستار . برخوردار . نام بردار . گرفتار . فروختار
- ۵- (اگار) که بیشتر در آخر فعل امر و ماضی در آید مانند :  
 آموزگار . پرستار . آموزگار . آفریدگار . کردگار . پروردگار
- ۶- (کار) که خانبا با جزای اسم معنی ملحق شود مانند :  
 ستمکار . فراموشکار . مسامحه کار .
- ۷- (دگر) هم در آخر اسم معنی مانند :  
 پروردگر . دادگر . بدادگر . خنیاگر . رشکگر .  
 صفت فاعلی که به (دند) منتقل میشود خانبا در حمل و صفت غیر ثابت

تمرین ۳۸

صفت‌های موجود در این شعر را معین کنید :

بگذاشت ز سر سیاه‌کاری	ای مرغ سحر چو این شب تار
رفت از سه خشکان چاری	وز نفخ روح بخش اسرار
مجویه نیلگون عماری	بگشود گره ز زلف ز تار
و همه بن ز شتو حصاری	بزدان به کمال شدند نو

یاد آرزو شمع مرده یاد آرزو

استعمال میشود مثلاً: روزه یعنی کسیکه عمل روزه را انجام دهد .  
 خواننده یعنی کسی که بخواند چیزی مشغولست .  
 ولی شعرا گاهی این نوع صفت را بجای نام اقرار استعمال کرده اند :  
 ببینندگان آفریننده را . بینی مرعبان و دیننده را .  
 که ببینند . یعنی چشم استعمال شده یعنی حضوری که کار او دیدنست .  
 اگر شاه فرماید این بنده را که بکشاید از بند گوینده را .  
 گوینده در این شعر معنی زبانست و در بصورت از معنی فاعلی بیرونست .  
 صفاتی که به دکان ، غنی میشود بیشتر معنی حال را میدهند مانند :  
 سوزان . نالان . روان . روان . فرزوان . گدازان

### تمرین ۳۹

صفت‌های عربی که درین عبارت است نشان بدهید .  
 ای پسر زمان خود را به راستگویی عادت ده و بر آن صبر و ثبات نمایی تا ترا  
 ملکه گردد و نفس توبه آن آرام گیرد و تو معدن صدق و سداد گردی و به آن اعتماد کنی  
 و صدقی را اگر چه به مضرت نوسرایت خواهد کرد بر کذبی که به منفعت تو راجع باشد  
 اختیار کنی . از سوگند خوردن بسیار و ایمان متواتر حذر نمایی و احترام از واجب شناس  
 که کثرت سوگند به دین و دنیای تو زیان دارد و ترک آن مظنة نقصان نباشد و هر  
 وقت که بر این طریقت استمرار نمایی و این عادت را مستعمل و متداول داری امور تو  
 مستقیم و مستظم گردد و در چشم مردمان عزیز و موقر گردی و قدر و وقع تو بیفزاید .  
 و بزرگ همچنان گردی و به صدق قول و خلق محمود معروف و موصوف باشی و موثق و  
 مامون گردی تا سخن تو استماع نمایند و اگر وقتی از تو کلمه ای منکر و سخنی ناوارد و  
 لفظی مکروه شنوند تحمل آن کنند و اصفا نمایند و به کراهت نشمرند .

(ادب الوجیز)

یعنی در حالت سوختن و ناپیدن و رفتن و دیدن و فروختن و گشتن  
 صفاتی که به دالف ختم میشود حالت ثابت را برساند مانند  
 وانا که وانا فی صفت ثابت است بدین جهت معنی دوم و همگی از آن

عقیده میشود مثلاً :

آموزگار کسی است که بسیار با یوز و کار او آموختن باشد .  
 ستمکار و ستمگر شخصی است که ستم بسیار از او سرزند .  
 تفاوت میان کار و کارگزار آنست که پیاز و گاو همیشه بعد از کفنی استعمال میشود  
 که از فضل مشتق شوند ولی کار غالب پس از اسم معنی و غیر مشتق کار برود .

تقریب ۴۰

صفت‌های مخالفه که در این اشعار بکار رفته نشان دهید .

بلی خلیل پیمبر هم از دروگر زاد  
 (خاقانی)

که پروردگارا سپاوش تو بیی  
 ز سمرغ و از ستم چاره گر  
 که داند ز نام آوردان و مهان  
 خداوند کیهان و ناهید و مهر  
 که بازی بر آرد به هفتاد دست  
 مرا بهره رنج آمد از روزگار  
 (فردوسی)

بدان مبین که ز پشت دروگری زادم

به گیتی خردمند و خامش توئی  
 بدین چوب شد روزگارم بر  
 پشتون همی گفت راز جهان  
 مگر کردگار زمان و سپهر  
 به بازی گری ماند این چرخ مست  
 همانا که از دیو ناسازگار

(۱) پروردگار در شاهنامه بمعنی مربی استعمال میشود از آنجمله :

چو دام ودد است اوچه داند خرد  
 چه گفت آن خردمند بسیار هوش  
 همان راز با مهربان مادر است

کسیرا که در که شیان پرورد  
 تو خود زین بهندیش و زینسان مکوش  
 که پروردگار از پدر بر تراست



دگر، در غیر اسم معنی شغل را برسانند؛  
 اینگر که مقصود کسی است که شغل او ساختن آلات از آهن باشد و این

جزء صفات فاعلی نسبت  
 « ترکیب صفت فاعلی »

صفت فاعلی چهار قسم ترکیب میشود مانند :  
 ۱- حال اضافی که صفت بجا بعد خود اضافه شود مانند :  
 فزاینده باد آوردگاه فشاننده خون زاریا

« فردوسی »

۲- با تقسیم صفت و حذف کسره اضافه مانند :  
 جانمار محمود گیرنده شهر زشادی بهر کس رساننده بهر « فردوسی »

### تعریف ۴۱

از اقسام کاربرد صفت فاعلی در اشعار و جمله‌های بالا چند قسم وجود دارد:

پراکنده روزی پراکنده دل (سعدی)	خداوند نعمت به حق مشعل
فروزنده ملک بر تخت عاج (فردوسی)	گراینده گرز و نماینده تاج
زشادی بهر کس رساننده بهر (فردوسی)	گراینده گرز و گشاینده شهر
قهر او فزازین گذارنده (سنائی)	لطف او بینوا نوازنده
نگارنده بر شده گوهر است (فردوسی)	ز نام و نشان و گمان بر تراست

شما که داننده رازید گره از کار بکشاید

جوینده دانشم و خواننده کمال اگر دارنده گنج نباشم باک نیست

باتأخیر صفت بدون آنکه در آن تفسیری رخ دهد مانند :  
 منم گفتم یزدان پرستنده شاه مرا ایند پاک داد این کلاه  
 «دقیقی»

۴ - باتأخیر صفت حذف علامت صفت (مذمه) مانند :

سر فراز . گردن فراز

که سر فراز مذمه و گردن فراز مذمه بوده این کار قیاسی است .  
 هرگاه صفت فاعلی یا مفعول یا یکی از قیود مانند بیش و کم و بسیار پیش و پس  
 نظر بر آن ترکیب شود علامت صفت حذف میشود مانند :

کاجوی . بیشکوی . کم گوی . بسیاروان . پیشرو . پس رو .  
 صفاتی که بالف نون ختم میشود هرگاه مکرر شود ممکن است علامت  
 صفت را از اول حذف نمایند مانند :

لرز لرزان . جنب جنبان

کمان را بزه کرد پس اشکبوس تنی لرز لرزان و رخ سندر  
 «مزدی»

سپه جنب جنبان شد و باز  
 «دقیقی»

پرس پرسان . کش کشان

پرس پرسان میکشیدش تا بصد گفت گنجی یافتیم آخر صبر  
 گردنودی میباید کار او را کس نزدی کش کشان اینست  
 «مولوی»

## « صفت مفعولی »

صفت مفعولی بر آنچه فعل بر او واقع شده باشد دلالت میکند مانند :

پوشیده . برده .

یعنی آنچه پوشیدن و بردن بر او واقع شده باشد و علامت آن (ه)

قبل مفعول است که در آخر فعل ماضی در آید چنانکه گوئیم :

برده . خرازده . که بر آخر ماضی برود و خواند (ه) اصناف کرده ایم

ترکیبات صفت مفعولی از این قرار است :

### تمرین ۴۲

در این قطعه صفت فاعلی چند جا تحصیل یافته است ؟

آنکه جان بخشید و ایمان خاک را  
خاک را در غایت پستی بداشت  
گنبد نیلوفری از دود کرد  
از هلالش نعل در آتش کند  
آسمان گردان زمین استاده زوست  
جمله ذرات بر ذاتی گواه  
عقل را سردشته گم در راه تو  
دامن تو خشک لب باز آمده  
بای بر آتش چنین سرکش شده  
خاک در کف باد پیم آمده  
دل جگر خواری به خون آغشته  
زانکه ناید کار بیچون در قیاس  
(منطق الطیر)

آفرین جان آفرین پاک را  
آسمان را در زبردستی بداشت  
تیغ کوه از لاله خون آلود کرد  
چون فلک را کرده سرکش کند  
عقل کار افتاده جان داده ز اوست  
هر چه هست از پشت ماهی تا به ماه  
ای خرد سرگشته در گاه تو  
بحر از شورت سر انداز آمده  
آب از شوق تو چون آتش شده  
ساد بی تو بی سر و پا آمده  
جیست جان در کل او سرگشته  
نومکن چندین قیاس ای حق شناس

- ۱ - اگر صفت را مقدم داشته اصناف کنند مانند :  
 پرورده نعمت . آلوده منت .  
 آلوده منت کسان کم شو تا یک شیره در دماغ تو نمانست  
 « انوری »
- ۲ - با تقدیم صفت و حذف حرکت اصناف مانند :  
 آلوده نظر  
 چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است  
 بر رخ او نظر از اینه پاک انداز  
 « حافظ »
- ۳ - اگر صفت را در آخر آورند و باح تغییر می ندهند مانند :  
 خواب آلوده . شراب آلوده .  
 دوشن زخم بر میگردد خواب آلود  
 غرقه تر دامن سجاده شراب آلود  
 « حافظ »
- ۴ - مانند قسم دوم ولی با حذف علامت صفت مانند :

### تقریب ۴۳

صفت‌های مفعولی که در این اشعار است نشان دهید؟

اگر چند باکس نیاسته	جهانا چه در خورد و بایسته
به باطن چو دو دیده بایسته	به ظاهر چو در دیده خس ناخوشی
شکسته بسی نیز هم بسته	اگر بسته ای را گهی بشکنی
ولیکن سوی شستگان شسته	چو آلوده ای بینی آلوده
بگویش هنوزم ندانسته	کسی کو ترا می نکوهش کند
اگر شرمکن مرد و آهسته	بیابی ز من شرم و آهستگی
تو از من همی کستی جسته	ترا من همی راستی داده ام

(ناصر خسرو)

خاک آلود . نعمت پرور . دستچنت . دراشکله بیل :

آتش خشم تو بر واک من خاک آلود  
بعد ازین با بگو می تو رساند خرم  
ای کله نزاری خبری از هنرن  
خواهی که بدانی که نیم نعمت پرور  
همان و شکست را که دخت نیست  
بدان نازکی دستچنت نیست  
۵ - با آخر صفت حذف « ده » از پایان آن چنانکه ترکیب

صفت فاعلی شبیه باشد مانند :

پناه پرور . دست پرور .  
ای نظامی سپاه پرور تو بر کس مریش از ور تو  
همه را دید دست پرور باز دست از این جنگ داشته باش

« نظامی »

تمرین ۴۴

در این قطعه کجا صفت مفعولی تخفیف یافته و کجا کامل بکار رفته است .  
بر آنکه بر طلب مال و عمر مایه گرفت  
چو عمر سوده شد و مایه عمر بود ترا  
فزودگان را فرسوده گیر یا که همه  
بفعل و قول و زبان یک نهاد باش و مباح  
مباح مادح خویش و مگوی خیره مرا  
به مال و ملک و به اقبال دهر غره مشو  
تو سالیانها خفتی و آنکه بر تو شمرد  
کنون ببايد رفتن همی به تهر و سرت  
چرا برنج تن ای بی خرد طلب کردی  
بدان که هر چه بکشتی ز نیک و بد فردا

(ناصر خسرو)

که بنا بر پرورد دست پرور که معنی بنا بر پرورده دست پرورده استعمال شده است  
 نیم سوزد ناشناس . و روشناس که در زبان فارسی مترادف است هم از این  
 قبیل می باشد .

هرگاه بخواهند صفت مفعولی را که تخفیف یافته جمع نند از افعال  
 اول برگردانند مثلا :  
 دست پروردگان . نام یافتگان .  
 و اینکه خاقانی گوید :  
 فاقه پروردگان چو پکان حماری زوزه دار  
 ناوراست و سروی آن روانباشد .  
 ولی تخفیف صفت فاعلی برگردانیدن افعال اصلی لازم نیست  
 چنانکه گوئیم :

### تمرین ۲۵

از این ترکیبات کدامیک صفت مفعولیت و کدامیک صفت فاعلی؟  
 سرفراز . گردنکش . رونویس . نیم برشت . نیم کشت . نیم کتی . فانویس  
 حق شناس . ناشناس . رد شناس . شمشیر زن . خود روی . جهان نشوی . جهاندار . زود گرای  
 کشور گشای . لگد کوب . میخکوب . پایمال . رزم خواه . دلخواه . کینه خواه . دلگیر .  
 شهر گیر . دیر یاب . گناه آموز . عند آموز . پوزش پذیر . خوشه چین . کار ساز . راز دار .  
 مادر زاد . خداداد . نارسید . نابرید . ناپسود . دیندار . دستگیر . سخت کوش . خواه نخواه  
 دلکش . پیوند پذیر . شهر آرای

گردن کشان . سرفرازان . نامداران . کام جمان . دام خوانان

### « صفت تفضیلی »

صفت تفضیلی آنست که در آخر آن لفظ « تر » افزوده شود و معاد آن

بر وجه موصوفت بر شخص دیگر که در وجود صفت با او شریک و مناسب است و این تنها

باخر صفت و کلماتیکه در معنی صفت باشد سوخته شود مانند :

گورنده تر . سشتابنده تر . فرازنده تر . گراينده تر . برود تر . برز

خرد ز آتش طبعی آتش ترا که مردم خام را اودنود « ناهم خرد »

صفت تفضیلی یکی از سه طریق استعمال شود :

۱- با « از » چنانکه گوئیم :

خرد از مال سودمند تر است . تیر بر اندک از سکر بسیار مفید تر است

دوش خوابی و بدهام گونیک بدی نیک باد

خواب ز بل حالتی کان از کرامت بر ترا

۲- با « که » مانند :

دانش بهتر که مال . سیرت پسندیده تر که صورت .

با « و » چنانکه گوئیم :

توانا تر مردم کسی است که دانائی او فرزوستر باشد .

و این استعمال در زبان فارسی متداول بوده لیکن کنون کمتر معمول است

و هرگاه بخواهند صفت تفضیلی را اخص کنند (ین)، در آخر آن بیاورند مانند:  
 بزرگترین شعرای ایران و زودسی است .  
 الفاعلی از قبیل: مره . . . که بیش معنی صفت تفضیلی استعمال شود  
 و در آخر آن نیز (ین)، در میان آورند مانند :

مبین . . . مبین . . . کبیر . . .  
 هرگاه (ین) در آخر صفات تفضیلی در آید فاعله می تخصیص کند مانند:  
 کمترین . . . فاضلترین  
 و در این حالت اگر صفت تفضیلی را اخصانده کنند تا بعد از اجمع آورند مانند:

### تمرین ۴۶

در این حکایت چند صفت بکار برده شده است؟  
 امیر اسمعیل احمد سامانی را با برادر دهمین خود محاربت او افتاد و ظفر او را بود  
 چون برادر دهمین را پدید میآورد شدور کلب او بوسه داد و گفت امیر را این تجشم نبایست  
 فرمود چون این تجشم افتاد بسعادت با خزانه و خدم با دارالملک خویش باید رفت  
 امیر نصر گفت جدمی رود یا هزل؟ امیر اسمعیل گفت معاذ الله که مراد حضرت تو مجال هزل  
 بود امیر نصر شگفت داشت و با دارالملک خویش رفت .  
 و کار با امیر اسمعیل افتاد و او را آثار ستوده بود هر روز که باران و برف آمدی  
 سا باطنی بود بر در سرای وی به بهار را آنجا بردگان بنشستی از دو طرف روزگفتی غریبی  
 درویش را کلری باشد در چنین روز در گوشه کاروانسرای بی برگ بماند نباید که مرا  
 دعای بد گوید.

(تاریخ بیهمتی)



بزرگترین مردان و فاضلترین رجال امروز ادست .

و بدون اضافه باید لفظ مفرد استعمال شود چنانکه :

تواناترین مرد . بیسناترین شاکرد .

« صفت نسبی »

صفت نسبی آنست که نسبت بچیزی یا مطلقاً را برسانند و آن عبارتست از (می ،

و آنسر که مانند :

آسمانی . زمینی . آتشی . هوایی . خاکی . پاری . اصفهانی .

غیاثوری . و نظایر آن

یا نسبت همواره بلفرد پیوسته میشود و کلماتی از قبیل : کادیانی .

خسروانی . کیانی . پهلوانی . نادر است و بر آن قیاس نتوان کرد

### تمرین ۴۷

صفت‌های نسبی را معین کنید،

امیر شاهملك در ابتدای دولت آل سلجوق قصد قصبه‌ای کرد بالشکری تمام و  
ایتجار و زها آتش محاربت بر افروخت من آن پیران را که مباشر آن محاربت بوده‌اند  
دیدم پس اتفاق چنان افتاد که پیری بود صدساله او را ابوعلیك گفتندی پای  
برهنه به کاری بیرون شد سواری بانیزه خطی در کمین بود آن نیزه در پای آن پیرانند  
پیران را از جای برجست و بیفتاد بر نیزه افتاد اتفاق را نیزه به دوپاره شد سنان  
سوی پیر بود پیر سنان و آن پاره نیزه بر گرفت و روی بر سوار آورد سوار به هریمت پیش  
شاهملك رفت و قصه عرض داد گفتند در بقعتی که پیر صدساله به لگدمح خطی بشکند  
آن بقعت به جنگ نتوان ستد و شاهملك نومید بازگشت و به مقصود نرسید.

(تاریخ بیهقی)

۵- معنی و غیر مفروضی مثل :

دوروزه . یکشنبه . یکساله . صدده . دهمه . هشتاداره  
 و این ماء غالباً در ترکیبات عددی استعمال میشود .  
 و گاهی تنهائی در غیر این مورد استعمال شده است مانند : بزده  
 بیاید گفتا سیاه مرا بزود قبا و کلاه مرا دقین «  
 (ین ) و این در آخر اسما در آید مانند :

سفالین . جوبین . گدین . بلورین . گلین .  
 و گاهی این اواخر آمده . جمع کرده دور آخر کله آورند مثل :  
 بلورینه . ززینہ . سیمینہ . پشینہ .  
 (گان ) مانند : گروگان . پردگان .

### « صفات ترکیبی »

صفاتی که از ترکیب دو اسم یا اسم و ادواتی بحصول آید مرکب یا  
 ترکیبی خوانند و اقسام آن بقبر از دست :  
 ۱- ترکیب تشبیهی که از بهم بستن مشتبه به مشتبه به و مشتبه به

حاصل شود مانند :  
 سرود . مشکوی .  
 که معنی آن چنین است ؛ کسی که قدار چون سر و است موی چون  
 مانند ؛ گلزنک . مشکوی .  
 که معنی آن چنین است ؛ مانند گل از حیث رنگ و شک از جهت موی  
 و در این هر دو قسم باید شبیه به مقدم باشد .  
 ۲ - ترکیب دو اسم بدون ادوات ؛  
 جفا پیشه . هنر پیشه .

تمرین ۲۸

از سفته‌های نسبی چند قسم درین قطعه می‌بینید .  
 در آن شهر (معرّة النعمان) مردی بود که ابو العلاء معری می‌گفتند نابینا بود  
 و رئیس شهر او بود و نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران فراوان و خود همه شهر او  
 را چون بندگان بودند و خود طریق زهد پیش گرفته بود گلیمی پوشیده و در خانه نشسته  
 نیم‌نان جوین راتبه کرده که جز آن هیچ نخورد و من این معنی شنیدم که در سرای باز  
 نهاده است و نواب و ملازمان او کار شهر می‌سازند مگر به کلیات که رجوعی به او کنند و  
 وی نعمت خویش از هیچکس دریغ ندارد و خود صائم النهار قائم اللیل باشد و به هیچ شغل  
 دنیا مشغول نشود و این مرد در شعر و ادب به درجه‌ای است که افاضل شامی و مغربی و  
 عراقی مقرند که در این عصر کسی به پایه او نبوده است و نیست و پیوسته زیادت از دو بیست  
 کس از اطراف آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند و شنیدم که او را زیادت از صد  
 هزار بیت شعر باشد کسی از وی پرسید که ایزد تبارک و تعالی این همه مال و نعمت ترا داده  
 است چه سببست که مردم را می‌دهی و خویشتن نمی‌خوری جواب داد که مرا بیش ازین  
 نیست که می‌خورم و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود .

۳ - ترکیب دو اسم با ضافه اوقات مانند : نیزه بدست .  
 سپهبدار شهاب نیزه بدست یکی باره تیزنگت بنشست  
 داغ بران . مانند این بیت :

لگام فلک گیر تا زیر نشت کبود استری داغ بران نماید

۴ - ترکیب اسم با اوقات از اقسام بسیار است از اینقرار :

از ترکیب (ب) با اسم :

بنام . بگذرد . بآمین . بنفین (شناؤان بنفین شوریده گشت)  
 این قسم در نظم سابق معمول بوده و اکنون جز در چند کلمه معمول نیست

۲ - ترکیب (با) با اسم :

بانام . با عقل . باورع . باشعور . با حساس . با خبرت . با شایستگی

ترکیب (هم) با اسم که اشتراک را میسر سازد .

همراه . همراهی . همنشین . همنشست . همکار . همقدم . همبستم .

### تمرین ۴۹

از ترکیبات وصفی چند قسم در این ترکیبات وجود دارد.

عند آور، سگ طبیعت، آدم سیرت، روی بردیوار، مردم پیکر، آدمی منظر  
 زنده پوش، محنت کش، گهر تاب، دست بر سر، آفتاب سوار، خاک انباز، صاعقه بار،  
 حلقه بگوش، سر نوشت، خود روی، پری روی، کوه ثبات، عقل بقا، معنی رنگ، سنگدل  
 آهن دل، سگ جان، شیر دل، رو باه صفت، گریبان دریده، شیر مهابت، دیو صورت،  
 دیو مرد.

۴ - از ترکیب «نا» «د» با هم :

نا کام . ناچار . نامرد . نمرود . نبرد .  
گراز تو عاجز م این حال چگونه <sup>کنیم</sup> پیش خصمان دم پیش عشق <sup>مرد</sup>  
«سنائی»

۵ - ترکیب «بی» و «هم»

بمرد . بهیوش . بشعور . بیدارش . بیکار . بینام .  
بیشان . بیخمانان .  
فرق میان «بی» و «نا» آنستکه «بی» پیوسته بر سر اسم <sup>آید</sup>  
و بدان معنی وصفی دهد ولی «نا» هم با هم و هم بصفت پیوسته  
گردد و استعمال آن با صفت بیشتر است .  
هرگاه ترکیب «بی» و «هم» در غیر معنی وصفی بکار رود پس از آن <sup>بهر</sup>  
بی از آن کاربرد هیچ خطا از کم و بیش <sup>است</sup> یزده سال کشید اوستم و هزومیم  
«ابره صغیر اسکافی»

تمرین ۵۰

کلمات ذیل را با ادوات «ب» «با» «هم» «تا» ترکیب کنید.  
شکر . همت . پشت . دست . راز . سخن . مراد . انصاف . حشمت . کام . کار . تقوی  
حمیت . سوار . جرات . کرم . زبان . آواز . آهنگ . پیشه . خرم . هنر . عزم . اراده . شرف  
شهر . کیش . عقده . آیین . نظر . وقت . جاه . علم . خدائات . آب و تاب

این ادوات پنج گانه در آغاز اسم در آید و آنرا پیشاوند می توان گفت  
 ۶- ترکیب (مند) با اسم :

همز مند ، خرد مند ، زیبا مند ، ثروتمند ، اورا کند ،  
 باوکیل قاضی اورا کند ، اهل زندان در شکایت آمدند ،  
 در شش کلمه این ادوات بشکل (اومند) استعمال شده است :  
 تو نمند ، برومند ، دانشموند ، حاجتموند ، نیازموند ، گمانموند  
 ۷- ترکیب (ور) با اسم

همزور ، دانشور ، سرور ، دادور ، جانور ، نامور ، بارور ،  
 و گاه ما قبل این ادوات مضموم (و) ساکن شود :  
 گنجور ، رنجور - مزدور - دستور - آذور ، خاک خورای طبیعت آذور  
 و این عمل قیاسی نیست .  
 « انوری »

۸- ترکیب اسم با (ناک) که بیشتر افاده معنی علت و آفت کند :

### تمرین ۵۱

از کلمات ذیل کدام با (بی) و کدام با (نا) ترکیب می شود،  
 عقل، هنر، خوانا، دانا، دل پذیر، حق شناس، نماز، دل، تمیز، برنده  
 شمارنده، شمار، شمر، حد، حضر، کران، کنار، ستاننده، خورده، گفیه، برده  
 رنج، پا، دست، سر، ناخن، زیبا، جریان، پیرسان، هم رنگ، رنگ، نقش، پذیر  
 نگار پذیر، ساز، ساخته، سازوبرگ، ستوده، پسندیده، کرده، گفتگو، تاب، توان  
 توانائی، زور، زورمند .

نمناک . شوخناک . بینیک . سنگناک . خوانناک . درونناک  
 سهناک و کله ( طرناک ) نادر است و قیاس افشاید .  
 این ادوات گمانه با جز اسم سویند و آنرا ( سپاوند ) توان خوانند  
 و در زبان پارسی ( سپاوند ) و ( سپاوند ) بسیار است هر یک  
 معنی مخصوص و مورد خاص دارد که در پایا کتاب مذکور خواهد شد .  
 بتصره - ۱ - هرگاه کلمه را که دارای معنی وصفی باشد در زبان  
 پارسی کنونی برای آن اشتقاق با ترکیبی در تصویر نیاید ( صفت سماعی )  
 خوانند : گران . سبک . نیک . بد . زشت . خوب . تنگ  
 فراخ . بلند . کوتاه  
 ۲ - کلماتی که بزرگ دالت کند بشیر صفت سماعی است ؛ سپید . سبک  
 سرخ . زرد . سفید . سبز . کبود . و گاه قیاسی ؛ نیلی .  
 آبی . سرسای

تمرین ۵۴

ترکیبات اسمی را با صفات قیاسی و سماعی از هم جدا کنید .  
 سبکتر ، سیاهروی ، سیه زلف ، کبود چشم ، رددروی ، رخ زرد ، جان گداز ،  
 هواخواه ، دل انگیز ، شکر آمیز ، تنگ چشم ، تنگدل ، دل تنگ ، تنگ مغز ، تنگ پوست  
 گردباد ، گردروی ، سبکسر ، گران رفتار ، سبز دریا ، سرخ روی ، کار آگاه ، کار افتاده  
 کار کرده ، کار دیده ، آتشین گوهر ، شکرین لب ، بینادل ، سیمین بر ، دراز قد .

۳ - صفات سماعی هنگام ترکیب مقدم باشد :  
 گرانگ . سبکفرز . کوتاه قد . بلند بالا . زرد روی بر خرومی سیاه چشم  
 و این قسم در استعمال بیشتر است .

و گاه مؤخر باشد : چشم سپید . بالا بلند . رخ زرد  
 و این نوع کمتر باشد .

### « طرز استعمال صفت »

صفت پیش از موصوف بعد از آن نرزی آید چون :  
 باغ و بارخ پرند سلب بگرگشت و لبهاش عجب  
 نیلگون پرده بر کشید هوا باغ بنوشت مغزش و سیا پزنی  
 و هر گاه موصوف مقدم باشد بکمال اضافه استعمال میشود و کسر اضافه در  
 تعریف ۵۴

مواردی که « یاء » بر موصوف اضافه شده است معین کنید  
 زبان نرم و خلق خوش دوستی مرد در دلها بیفزاید  
 دل‌های پاک چون آینه اند که بدونیک دروی پدید باشد، خوی نیک سرمایه سعادت  
 است باروی گشاده و جبین باز بسیار دل صید توان کرد.

بوی خوش تو هر که زیاد صبا شنید از یار آشنا سخن آشنا شنید  
 «حافظ»

مرد بخرد بکار در نماند و بی خرد از عهد هیچ کار بر نیاید در هوای خوب و  
 فضای باز گردش کنید. ملک بر بالای زرین ستام نشست. چاهه شیوای شمارا شنیدم.  
 از نامه سیاه نترسم که روز حشر با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم.  
 «حافظ»

خدای بزرگ را نیایش کنید. از اندیشه بد جز تباهی نزیاید  
 پشه خرد پیل را از پای در آرد



موصوف فارومی گردد مانند :

ای شاه محمود کشورگشای ز کس گزترسی ترس از خدای  
 که حرف آخر محمود ( فارومی کسرزه اصنافه است . « فردوسی »

هرگاه موصوف بود یا الف ختم شود در آخر آن (ی) افزوده شود  
 مانند : خدای بزرگ . بالای بلند . قبابی دراز . شبهای آرزو  
 و وقتی که بهاء مخفی تمام شود یا اولیینه افزوده شود مانند :

بسجا سرده صد ساله همی نذکنند این سخا معجز علی است همانا ز سخا  
 صفتهای مرکب فانی در اسطره یکی از اجزای خود موصوف مرتبط میشود بنا  
 بر این از صفت موصوف تکمیل میاید چنانکه گوئی : مردوشندل

که روشنی صفت دل است و مجموع روشندل صفت مرد .

مطابقه صفت با موصوف روانیست چون موصوف جمع باشد صفت را  
 مفرد آورند همین روش میاید نویسندهگان شاعران مولی بوده هم اکنون میند آید  
 و برخلاف این نیز موردی در سخن بزرگان دیده میشود که صفت را با موصوف

مطابق آورده اند مانند :

شدند آن جوانان از اوگان بدست کسی نه هزار ایگان

« فردوسی »

مانند :

نشستند ز اخوان با نیشان چو وایگان سیر سحران  
 « منوچهری »  
 و در تاریخ بهیمنی آمده است :  
 « اکنون امیران ولایت گیران آمدند ، و این مواضع سرودی را نشناختند  
 هرگاه صفت در موصوف هر دو جمع عربی باشد گاه موصوف را بر صفت  
 مقدم داشته و اضافه کرده اند مانند :  
 قدام ملوک و عظام سلاطین بجای ملوک قدام سلاطین عظام  
 شنیدم که شاه اردو شیر که بر قدام ملوک و عظام سلاطین بخصائص  
 عدل و احسان متقدم بود » « مرزبان نامه »

### تمرین ۵۴

مواردی که موصوف با کسره اضافه و یا با ( ی ) به کار رفته معین کنید ،  
 روزی سلیمان بن عبدالملک بایکی از خواص خود عتابی می نمود و می گفت  
 تو در معایب و مثالب من شروعی پیوسته و خوضی نموده ای آن شخص در تمهید معذرت و  
 برائت ساحت خود از آن ریبت و تهمت تقریری می کرد سلیمان گفت این سخن از تو فتنی  
 صادق القول به من نقل کرده است آن مرد گفت کسی که فقه باشد فعل نمیده نکند سلیمان  
 عندا و قبول کرد و باین سخن بر او محمدمت گفت حمد بن قیس گفته است تمام از همه کس  
 سزاوارتر است که در حق او گمان بددند و او را بخلق مذموم و سیرت ناپسندیده منسوب  
 و متهم گردانند چه هر فعل و خصلت نامرضی آنکس که تمام حوالت با او می کنند در  
 حجاب ارتباب و محل اشتباه باشد و در نمیت و سعایت تمام که مذموم تر خصلتی و  
 نامحمودتر عادتتی است هیچ شک و شبهه نیست و یقین گشته ...

( ادب الوجیز )

وقتی که موصوف مؤنث و عربی باشد صفت آنرا مذکر باید آورد و ضمیمان دین  
 همین روش را معمول داشته اند و مؤنث آوردن صفت که رسم متأخر است  
 ناپسندیده و برخلاف روش صحاح است

هرگاه موصوفی دارای چند صفت باشد آنرا یکی از سه طریق استعمال کنند:  
 الف. موصوف را مقدم دارند و صفات را بیکدیگر اضافه کنند چون  
 خداوند بخشنده و ستیگر کریم خطا بخش پوزش پذیر است،  
 و مانند:

به عهده پادشاه خطا بخش جرم پوش  
 حافظ قرا بخش شد و مفتی سبانه نوش  
 «حافظ»

### تمرین ۵۵

در این جمله ها چند قسم موصوف و صفت از کلمات عربی وجود دارد و کدام  
 يك آنها مطابق روش پیشینان درست است و کدام بروش تازه نادرست.  
 افاضل کتاب و اعظم اعیان مجتمع شدند و در ترتیب امور و حفظ ثغور مشاورت پیوستند.  
 صاحبان نفوس شریرا از ارباب خیر گریزانند.  
 محمد بعلم و معرفت محبت نامه و علاقه کامله ابراز می دارد.  
 هوشنگ دارای همت عالی و اراده قوی است کارها را از روی صبر و حوصله انجام  
 می دهد و حوادث صعب اراده او را سست و ضعیف نمی گرداند. قریحه نقاد و طبع وفادار و وحشی  
 است الهی و بخششی خداداد. در سنوات ماضیه راهها ناامن و کارها مشوش بود و امروز  
 امنیت کامل همه جا برقرار است و مسافران با آسایش آمد و شد می کنند.

ب - آنکه صفات را بهم عطف نمایند مثل :  
 یکی به پلوانیت گرد و دلیر / متن زنده پیل بدل تره شیر  
 و مانند :

باوه باید تلخ و خوش در گین روان « فغنی »  
 و مانند :

در نیکو اعتقاد نیکو طریقت و خدای ترس را وزیر می داد  
 ج - آنکه بعضی از صفات را پیش از موصوف و بعضی را پس از آن <sup>« سیاستانه »</sup> آورند  
 در صورتی که در آخر موصوف یاد وحدت نباشد اضافه کنند مانند :

### تمرین ۵۶

به جای نقطه‌ها چند صفت بگذارید و قواعدی که در بالا شرح داده شد رعایت کنید.  
 مردی... سخن رانی کرد و سخن او در مردم تأثیر بخشید. بازرگان همیشه  
 سود می‌برد. مسجد شاه اصفهان کاشیهای... دارد. هوای... برای سلامتی بدن  
 ضروری است. آب... زیانهای بسیار می‌رساند. منزل... برای آسایش انسان نهایت  
 لزوم دارد. جوان... روزیبری در می‌ماند. بیو... بی‌یار و مساعد خواهد زیست  
 بر بیو... نژدی... بود و بدین جهت بیوسته در درس خود پیشرفت می‌نمود.

وزین ناسکالیده خواه تو دلم گشت باریت چون ماه نو  
 و هم بدین روش است : « فردوسی »

فرزند تو این تیره بن خامش خاکی است با کبیره خرد نیست ز این گوهر گویا  
 و هرگاه صفت موصوفه باشد ممکن است آنرا یکی از چند طریق استعمال نمود  
 الف . اگر هر صفتی با موصوف خود ذکر شود مثل :

بجان سرشاه سوگند خورد بروز سپید و شب لاجورد

ب . موصوفها مقدم و صفتها مؤخر باشند و در این صورت با هر صفت  
 هر دو موصوف ممکن است راجع شود یا آنکه هر صفتی یکی از موصوفها تعلق گیرد

مثال قسم دوم :

در بای سخنها سخن خوب خداست پر گوهر و پر لؤلؤ از زنده و زیا  
 که از زنده و زیا ممکنست صفت هر یک از گوهر و لؤلؤ باشد و در اینست  
 که از زنده صفت گوهر و زیا صفت لؤلؤ فرض شود و بر این فرض حدی  
 لازم نیست ولی بفرض اول باید گفت که صفتها از اول تقریباً دوم

حذف شده است .

مثال قسم دوم :

بجایم همراه و نازان براه بدین دنونند سپید سیاه  
 « فردوسی »

که مقصود از دو نوند سپید سیاه روز و شب است در و این است  
 که سپید و سیاه صفت هر یک از دو نوند واقع گردد .  
 و نیز ممکن است یک صفت دارای و موصوف باشد مانند :  
 آتش و باو محبت و پدای کز گرد و خون

کوه البرز از رسم قلم زران افشانه  
 در موقتی که موصوف را بخوانند اضافه کنند صفت را می آورند و پس از آن  
 عمل اضافه را انجام میدهند و این مظهر و در نظم و نثر متداولست  
 باشکر زمانه و با تیغ تیز و بر دین و خرد بست سپاه و سپهر  
 ولی در بعضی مواقع اضافه را بر وصف مقدم داشته اند چون

### تمرین ۵۷

انواع کاربرد صفت را در متن زیر تعیین کنید .

فرخی از سیستان روی به جفانیان نهاد و چون به حضرت جفانیان رسید بهار گاه  
 بود و امیر به داغگاه و شنیدم که هجده هزار مادریان زهی داشت هر یکی را کوه ای در  
 دنبال و هر سال برفتی و کوه گان داغ فرمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود به حضرت  
 بود و نزلی راست می کرد تا در پی امیر بزد فرخی بنزدیک او رفت و او را قصیده ای خواند  
 و شعر امیر بر او عرضه کرد خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست شعر فرخی  
 را شعر می دید در آسمان هفتم هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود .

بر سبیل امتحان گفت امیر به داغگاه است و من می روم پیش او و ترا ببرم به داغگاه  
 که داغگاه عظیم خوش جایست جهانی در جهانی سبزه بینی پر خیمه و چسراغ چون  
 سناره از هر یکی آواز رود می آید و حریفان درهم نشسته و عشرت همی کنند و به درگاه  
 امیر آتشی افروخته چند توهی و کوه گان را داغ همی کنند .

(چهارمقاله)

خون سپید با دم بر دور خان زردم

آری سپید باشد خون دل مصعد

که نخت خون را بدل اضافه کرده و صفت را پس از آن آورده است و چون

خون دل بکیت کلمه است میتوان (مصعد) را صفت مجموع فرض کرد و ما

پیران وزیر ناقص عقل بگدانی بروستا رفتند «سک

که ناقص عقل صفت پیران است و پس از اضافه آمده است و مثل :

شد آن رنج من هفت ساله بیاد و دیگر که عیب آورم بر ترا

و در اسکندرنامه قدیم از مولفان قرن پنجم یا ششم نظیر گفته فردوسی را

### تمرین ۵۸

در عبارات زیر انواع کاربرد صفت را مبین کنید:

هوا و آب صاف و روشن برای نگهداشت و پرورش تن ضروری است پدران و

ماددان عزیز بر ماحق بسیار دارند.

همت بلند و عزم راسخ کلید فتح و ظفر است.

جوانان کارنا دیده باید که پند پیران مجرب بشنوند و کار بندند پیران سرد و

گرم چشیده باید که جوانان پاکدل و نورسیده راه نیکی راه نمایند و از بدی باز

دارند مرددانا هرگز خوار نشود و نادان فرومایه ارجمند نگردد.

هر که رادامن و دیده پاک دادند درهای آسایش بروی بگشادند .

نشستند گردان و رستم بر اسب بگرداد رخشنده آذر گشپ

چو آمد بر شاه کهتر نواز نوان پیش آوردت و بردش نماز

ستایش کنان پیش خسرو رسید که مهر و ستایش مرا و رارسید

(فردوسی)

چو گورتنگ شود بر عدو جهان فراخ در آن زمان که با سبش کشیده باشد تنگ

جهان گشاید و کین توزد و عدو شکرد به تیغ تیز و سنان بلند و تیر خدنگ

(فرخی)

می بینیم : « شش طک چون این بشنید عجب ماند و بر سید گفت

خان و مان ما همه چندین ساله بیرون »

که درین دو مثال نخست ریخ و خان و مان را اضافه کرده و صفت را پس از

اضافه آورده اند و تفاوت آن با مثالهای اول از آنست که در گفته

فردوسی در عبارت اسکندر نامه صفت مضاف الیه واقع نشده و در شعر

معروفی و سعدی صفت مضاف الیه واقع گردیده است

بایاء وحدت یا در آخر صفت در آید چنانکه گوئیم :

مرد فاضلی است . طبع لطیفی دارد

و اکنون این طریق در زبان فارسی معمول است

یا در آخر موصوف مذکور است چون

که آمد بر ما سپاهی گران همه رزمجویان و کبند آوران

تقرین ۵۹

صفت درین قطعه چند مورد بایاء وحدت استعمال شده است :

غرة ذی الحجة سنة سبع و ثلاثین وار بمعائه براه آبخوری و چاشتخواران به سمنان  
آمدم و آنجا مدتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم مردی نشان دادند که او را استاد  
علی نسائی می گفتند نزدیک وی شدم مردی جوان بود سخن بر زبان فارسی همی  
گفت بزبان اهل دیلم و موی گشوده جمعی پیش وی حاضر گروهی اقلیدس میخواندند  
و گروهی طب و گروهی حساب در اثنای سخن می گفت که بر استاد ابوعلی سینا  
رحمة الله علیه چنین خواندم :

همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سیناست چون  
با ایشان در بحث شدم او گفت من چیزی سپاهانه دانم و هوس دارم که چیزی از حساب  
بخوانم عجب داشتم و بیرون آمدم گفتم چون چیزی نداند چه بدیگری آموزد  
(سفرنامه ناصر خسرو)



و در آثار پیشینیان این روش متداول است ولی الحاق با وجود

بصفت و موصوف نیز استعمال بوده است مانند :

دید شخصی کاملی پر مایه ای آفتابی در میان سایه ای «مردی»

هرگاه مقصود از صفت بیان جنس و نوع موصوف باشد بیشتر آنرا با پارچه

استعمال کنند و در اول آن لفظ «ازین» آورند مانند :

ساعت این سخن مروارید تمیز از آن همه اندر حسب آن معنی ز لفظ آل سماعی

که جلدی زیر کی گفتا که من با نسی و نام ازین نند می رهواری چو پاؤ ابر نیسانی

و نظیر آن است : «سنائی»

ازین حضرتی موی کالیسده ای بدی که بر روی مالیده لک

و نیز : ازین بچه پاره عابد فریبی طابک صوتی طاروس نیسی «سعدی»

### تمرین ۶۰

برای هر يك از اسمها صفت فخره بیاورید و جمله بسازید،

باغ، منزل، کتاب، خانواده، کشور، میهن، میدان بازی، دبیرستان، دبیر،  
شاگرد، دانش، معرفت، مادر، پدر، برادر، ایران، شیروان، زمین، آسمان، این  
سایه، آفتاب، ستاره، ماه، درس، چراغ، میز، کلاس، دبستان، آرزو، دست، چشم،  
سر، پا، گوش، روی، خدا، پادشاه، کیف، مکافات، عمل، نگار، هوا، آب، بهار، خزان  
تابستان، زمستان.

و گاهی صفت را بدون کلمه ازین ، یا خالی از یاء و وحدت استعمال نموده اند ؛  
مانند ؛ بیاید پس آن بی درفش سترگ پلیدی سگی جادوئی سپر گرگ (دقیقی) ،  
و مانند ؛ ندیم شش شرق شیخ ابراهیم مبارک تقانی نیکو منظری (منزهی) ،  
و درین دو مورد موصوف معرّفه است .

و قسم دوم مانند ؛ پیرین از وزین طالب علمانیه کی « منزهی »  
که یاء وحدت در آخر صفت ذکر نشده است .

هر گاه مقصود تعداد و شمرده شدن اوصاف باشد آنها را بهم عطف نمی کنند  
چنانکه درین عبارت ؛

د دستور گفت ؛ شنیدم که وقتی مروی بود جوانمرد پیشه همان بنیر ، چنانچه  
تمرین ۶۱

چند صفت مفرد و مرکب درین قطعه موجود است و هر یک بجهت طریقی به کار برده شده

به پیش پسر شد بر اند آب چشم  
که ای از یلان جهان یادگار  
خداوند شمیر و کویال را  
به بد تیز مشتاب و بر بد هکوش  
به بیکار خوار آیدش رود نیل  
ز شمیر او گم کند راه شنید  
نبوده است جنگی که کارزار  
بر آورد گه کشته شد بی درنگ  
پیاده گرفت و کشیدش به بند  
چگونه به خنجر بر آورد گرد  
« فردوسی »

کتابیون خوردشید رخ پر زختم  
چنین گفت با فرخ اسفندیسار  
ببندی همی رستم زال را  
ز گیتی همی بند مادر نیوش  
سواری که باشد به نیروی پیل  
بدرد جگر گاه دیو سید  
همانا چو سهراب دیگر سواد  
به پیش پدید شد به هنگام جنگ  
چو کاموس جنگی به ختم کنند  
ز شکل شنیدی به روز نبرد

و گاهی صفت را بدون کلمه ازین ، یا خالی از یاء و وحدت استعمال نموده اند ؛  
مانند ؛ بیاید پس آن بی درفش سترگ پلیدی سگی جادوئی سپر گرگ (دقیقی) ،  
و مانند ؛ ندیم شش شرق شیخ ابراهیم مبارک تقانی نیکو منظری (منزهی) ،  
و درین دو مورد موصوف معرّفه است .

و قسم دوم مانند ؛ پیرین از وزین طالب علمانیه کی « منزهی »  
که یاء وحدت در آخر صفت ذکر نشده است .

هر گاه مقصود تعداد و شمرده شدن اوصاف باشد آنها را بهم عطف نمی کنند  
چنانکه درین عبارت ؛

د دستور گفت ؛ شنیدم که وقتی مروی بود جوانمرد پیشه همان بنیر ، چنانچه  
تمرین ۶۱

چند صفت مفرد و مرکب درین قطعه موجود است و هر یک بجهت طریقی به کار برده شده

به پیش پسر شد بر اند آب چشم  
که ای از یلان جهان یادگار  
خداوند شمیر و کویال را  
به بد تیز مشتاب و بر بد هکوش  
به بیکار خوار آیدش رود نیل  
ز شمیر او گم کند راه شنید  
نبوده است جنگی که کارزار  
بر آورد گه کشته شد بی درنگ  
پیاده گرفت و کشیدش به بند  
چگونه به خنجر بر آورد گرد  
« فردوسی »

کتابیون خوردشید رخ پر زختم  
چنین گفت با فرخ اسفندیسار  
ببندی همی رستم زال را  
ز گیتی همی بند مادر نیوش  
سواری که باشد به نیروی پیل  
بدرد جگر گاه دیو سید  
همانا چو سهراب دیگر سواد  
به پیش پدید شد به هنگام جنگ  
چو کاموس جنگی به ختم کنند  
ز شکل شنیدی به روز نبرد

کیسه پرواز . غریب نواز « در زبان نامر »

و مانند این بیت :

بزد و بر باره بر کستوان وار خدنگی راست و بر کستوان در

و نظیر این در نظم و شعر بسیار است : « منوچهری »

در مرقعی که صفات منادی باشند غالباً آنها را بهم عطف نموده اند :

در یغا گو اشیر دل رستا فسر و زنده تخمه نیز ما

گو اشیر گیر ایلا مهتر و لا در جا گیر کند او را « فردوسی »

و ظاهراً در موقع نداء و الحاق یاء و حده بهر یک از صفتها و موصوف

مقصود شمردن تعداد اوصاف باشد و غالباً موصوف ذکر میشود . چون در موصوف

بباید وحدت باشد پس بیان غالباً می آید آن صفت فاصلاً می آید و در آید

فرزدون ز کاری که کرد از روی تخت این جهان رشت از روی

برو گفت شاخی گزین است سرش بر تن و نفس بر است « فردوسی »

خدنگی بر آورد پیکان چو آب نهاده بر و چار بر عقاب

« فردوسی »

و مانند :

فلک گردان شیر است رابنده که همی هر شب ز می با بشکار آید

آبیت جهان تیره بس شرف زنهار که تیره کنی جان مصفا

« ناصر حسرو »

و در تاریخ بهیچ آمده است دیگر روز باری داد سخت باشکوه،

و:

واجب چنان کند که دوستی را از جمله دوستان برگزیند خردمند تر و ناصح تر

در اجتر: و: اوزنی داشت سخت بکار آمده و پارسا، و نظیر آن بسیار

توان دید.

ضمیر من از میانۀ ضمایر موصوف و مضاف واقع میشود چون

هر دمش با من و سوخته لظنی و گراست

این کدا بین که چه شایسته انعام افتاد  
«حافظ»

### تمرین ۶۲

زیر صفت‌های قیاسی عدد (۱) و زیر صفت‌های سماعی عدد (۲) بگذارید.

چونتن را قوت باید تا فزاید  
مرو بی دانشی در راه گمراه  
چراغ علم و دانش پیش خود دار  
نسی کورا چراغ دانشی نیست  
و کرد دانش بود کردار نبود  
سحن چون از سر دانش بر آید  
سخن گر گویی و دانسته گوئی  
حکیمی خوش زبان پاکیزه گفته است  
به دانش کوش گر بینا دلی تو  
شتر مرغی به وقت کار کردن  
ترا با علم دین کاری به باید  
کسی کو داند و کارش نبندد

زدانش نیز جان را قوت باید  
که راهی دور و تاریکست و پرچاه  
و گرنه درجه افقی سرنگونسار  
یقین دانم که در آسایشی نیست  
ترا و دانشت را یار نبود  
از آن دل نور آسایش بر آید  
ترا هرگز نیاید زرد رویی  
که در زیر زبان مردم نهفته است  
چرا آخر چنین بی حاصلی تو  
چو مرغ و چون شتر در وقت خوردن  
بقدر علم کرداری بیاید  
بر او بگری که او بر خویش خندد

در سایر ضمایر صفت در حکم ترضیح و نیز نه بدست چنانکه  
شما فریبتگان پیش او همی گفتید هزار سال فزون باد عمر سلطان را  
«نه صخره خرد»

لاجرم سوی تو آزاده جوان بار خدای  
شکر و جز بزرگی و چشم تعظیم «فرحی»

فصل سوم - کنایات  
هر کلمه که معنی آن پرسشید، دو استنش محتاج قرینه باشد آنرا کنایه گویند  
کنایه بر پنج نوع است: ضمیر، اسم اشاره، موصول، مبهات،  
ادوات پرسش یا استغنام  
هر یک از این انواع نیازمند کلمه دیگر است که معنی آنرا روشن سازد  
مانند مرجع برای ضمیر و اشاره برای اسم اشاره و نیز برای مبهات.

### تقرین ۶۳

معلم باید با نشان دادن هر یک از انواع کنایات که در این آیات آمده است  
تا گردان را به کلماتی که قرینه در روشن کننده معانی آنها هستند، متوجه کرد  
هر نه مرا بیند گوید نژند  
چون تو نیامیزی با مردمان  
زیرا نسامیزم با مردمان  
قدر خرد شد دل مردمان  
نا که در گونه شده است این جهان  
هر که درم دارد قوائش رواست  
وانکه ندارد چیز از قول وی  
چند نشینی تو چنین مستمند  
چون نگشایی تو زبان را ز بند  
کاین که همی بشم نه مردمند  
سوی خرد خلق همی نسگرد  
جهل درست است و خرد دردمند  
گرچه خطا گوید زو بشوند  
حکمت لقمان بمیان نعی نهند  
«المعجم»

## « نوع اول ضمیر »

ضمیر گله است که بجای اسم نشیند و از تکرار آن بارابی نیازی نداشته؛  
 بهرام گور با بزرگان گفت ؛ این خسرو که شما او را ملک کردید میراث من

اورا و اوید خویشین را بروی با او بیازمایم .

ضمیر (او) برای تکرار نشدن (خسرو) بکار رفته است مثال فوق

(خسرو) را مرص ضمیر (او) گویند .

قاعده ۱ - مرص ضمیر باید پیش از آن ذکر شده باشد مانند ؛

ملک طرف لبک آن خورشید نعت بر کس زو رسیده عز و اہمت

شیشا ہی نامش جاودان باد تنش آسود و دل شادمان باد

کجا رزمش بود پرورگر باد کجا بزمش بود با جاہ و فر باد

تبصرہ - در اشعار گاهی برای ضرورت ضمیر را بر مرص مقدم داشته اند

### تمرین ۶۴

در عبارات زیر ضمایر را معین نمائید ،

ایشان آمدند، با ما سخن گفتند، ما از او یاد کردیم . با ایشان تفریح نمودیم، و از شما

گفتگو بمیان آوردیم، ما را چو روزگار فراموش کرده یا در اشکایت از تو کنم یا ذر روزگار

مرا آزاد کنی و در بنده خوانی

مرا گله بانی بمقل است و رای

مرا زین قید ممکن نیست جستن

تو هم گله خویشین را بیای

پادشاه و حوش از آن باشد که بخود کار خود کند ضیفم  
 قاعدہ ۱۲ مرجع ضمیر باید معلوم و دور از اشتباه باشد پس اگر در عبارتی  
 قبلاً چند نام ذکر شود و بخواهیم در جمله بعد ضمیری یکی از آنها را ج کنیم باید  
 ضمیر بدون اشتباه همان شخصی که مقصود است برگردوئیم مثال :  
 د یوسف همیشه و ہر ام در باغی تفریح میکردند باغبانی اورا پیش خواند  
 در این مثال معلوم نیست ضمیر او کدام شخصی را میگردوئیم باید درین کوزہ موا  
 نام را تکرار کرد و گفت : باغبان همیشه را پیش خواند . یا کلمہ کہ مقصود را  
 روشن کند باید آورد مثل اینکه گوئیم « باغبان شخص اخیر را پیش خواند »  
 گاهی مرجع ضمیر لفظ معینی نیست بلکہ ضمیر کا اصل معنی جمله قبل راجع میشود چنانکہ  
 گوئیم « سلامت برترین نعمت است آن نزد عاقلان اسکار است »

### تمرین ۶۵

مرجع ضمائر اشعار ذیل را معلوم کنید و روی آنها خطی بکشید

رفت تا هیزم آرد از بیٹہ  
 قوت از دست ویای او رفته  
 گفت کاو راست همچو ما جانی  
 گر برون آرمتی ثواب بود  
 برد از آن ورطہ شیر را بہ کنار  
 پنجه زد شیر مرد را بدرید  
 نیکیی کآن نہ جای خود باشد  
 ظلم باشد بہ غیر موضع خویش

با خرد ہندویی کم اندیشہ  
 دید شیری بہ گل فرو رفته  
 مرد را در دل آمد احسانی  
 چون گذارم کہ در عذاب بود  
 جامہ کند و بہ محنت بسیار  
 شیر چون دست وہای خود را دید  
 زین سبب گفتماند بد باشد  
 گرچہ احسان نکوست از کم و بیش



ضمیر آن در مثال فوق بهیچیک از حالات جمله راجع میگردود بلکه معنی جمله راجع است که برتر بودن سلامت از دیگر نعمتها باشد.

(حالات ضمیر)

چون ضمائر بجای اسم می نشینند حالات اسم را دارا هستند معنی فاعل هم مفعول. هم مضاف الیه بجز حالت ندا که بندرت واقع شود مثلاً: بر چه روی نغم یا بر چه رامی گم؟ قویست دست مرا تا تو دستاری درین بیت ضمیر (میم) و افعال (نغم) و دکتم، فاعل و ضمیر (مرا) مفعول و ضمیر (من) مضاف الیه است.

حالت نداننده:

می بدین برود و جوی میگردد کای من بچاره مرا چاره هست  
(افسانم ضمیر) «نظامی»

ضمیر بر قسم است شخصی - اشاره - مشترک.

تقریباً ۶۶

در عبارات ذیل حالات ضمائر را معنی نماید:

از کسی پرسیدند که تو بزرگتری یا برادر تو گفت من بزرگترم اما چون یک

سال دیگر بروی بگذرد با من برابر خواهد شد.

که روزگار فلان در چه چیزی میگذرد

چو هیچ چیز نشد حاصلت چه می پرسی

که در مقابله عمر تو نیز میگذرد

شمار عمر کسان می کنی نمی دانی

«بهارستان جامی»

ضمیر شخصی آنست که برای تعیین یکی از شخص به مکلم، مخاطب، مخاطب و کلام  
مثال: سعدی گوید: من آنچه شرط طایع است تا تو بگویم تو خواه از سخنم بپذیری خواه

ضائر: من بیم، برای مکلم و ضمیر (تو) برای مخاطب است.

ضمیر شخصی بر دو گونه است: پیوسته یا متصل، گسسته یا منفصل.

ضمیر پیوسته آنست که بجز مش از خود متصل باشد و تنها گفته نشود مثال:

تن استانی و کاهلی دورکن بگوش و زرنج قنت سورکن  
ضمیر شخصی پیوسته یا متصل، بر دو نوع است: فاعلی بمفعول و اضافه

ضمیر فاعلی

م	م	مثال:	می بروم	می بروم
ی	ی	:	می بروی	می بروید
د	د	:	می بروند	می بروند

### تمرین ۶۷

در اشعار ذیل حالات ضمائر شخصی را معین کنید.

کردی از درد پیری افغان داشت	کان چه بردست جمله بر جان داشت
شده بر از برای تسکینش	که طیب آورد به بالینش
چونکه آمد برش طیب عزیز	پیر نالنده یافت او را نیز
فلکش تن شکسته چون گچکوب	وانگهش بسته از عصا بر چوب
گفت اگر داشتی دوايي درد	او نخستین دواي خود می کرد
برف پیری به هر سری که بنفت	نتواند خلق عالم رفت

ببصره : ضمیر سوخته (و) مخصوص تنوم شخص مفرد (غائب مضارع  
 و امر است و در تنوم شخص سایر افعال ضمیر نهان است :  
 مضارع امر

۱- میروم میروی میرو  
 ماضی ماضی ماضی

۲- بستم بستمی بستمی  
 در مثال اول (و) در میرو و (برو) ضمیر است که اشاره شده  
 در مصدر ثانی که به (ون) ختم میشود مانند : برون بهرون آوردن

### تمرین ۶۸

اقسام ضمایر را معلوم نمائید.

چون او ضعیف جانوری در جهان نبود  
 سر تا قدم بهیر پی و استخوان نبود  
 چیزی جز آب حسرتش اندر دهان نبود  
 گفت: کز آدم و حوا نشان نبود  
 بیچاره را تحمل بار گران نبود  
 ما را بدین گناه ضعیف این گمان نبود  
 «خواجه عصمت بخاری»

پیراهن خرمی من چاک کنی  
 آبی که خورم در دهنم خاک کنی  
 «خیام»

اسبی کرم نمود که از جنس وحش و طیر  
 اسبی که چون کمان شکسته وجود او  
 بکشادش دهان که به دندان نظر کنم  
 گفتم در این جهان توبه دور که آمدی  
 ناگه از وزیدن بادی ز پا فتاد  
 القصه چون به راه عدم رفت عقل گفت

ای چرخ دلم همیشه فمناک کنی  
 مادی که به من وزد تو آتش کنیش

ضمیر مفعول اضافه	مثال در حالت مفعولی :
م	بروم
ت	بروتان
ش	بروشان

توضیح : در اول شخص میان صیغه فاعلی مفعولی صورت فرقی نیست  
و حالت آنها بقرینه عبارت معلوم میشود مثال :

میهمانی بخوان خود خوانم (م) در حالت فاعلی است  
نیز مانی بخوان خود خوانم (م) در حالت مفعولی است

### تمرین ۶۹

ضمایر پیوسته و ضمایر گسته حکایت زیر را معلوم کنید

اعرابی شتری گم کرد و سوگند نخورد که چون بیابد بیک درم بفروشد چون  
شتر را یافت از سوگند خود پشیمان شد گریه در گردن شتر آویخت و بانگ می زد که  
می خرد شتری به یک دانگ و گریه به صد درم ؛ اما بی یکدیگر نمی فروشم. شخصی بدانجا  
رسید گفت چه ارزان بودی این شتر اگر این قلاده در گردن نداشتی «بیت»  
لشیم اگر به شتر بخشند عطا مستان که این زعادت اهل کرم برون باشد  
قلاده که ز منت به گردنش بنهد هزار بار ز بار شتر فزون باشد  
«بهارستان جامی»

## مثال حالت اضافی :

دفرتم      دفرمان  
دقرت      دقرتان  
دقرش      دقرشان

ضمیر متصل : ت . ش . مان . تان . شان . چون فعل با  
یا حرف متصل شوند حالت مفعولی دارند و چون با صفت پیوسته گردند  
حالت مفعولی یا اضافه

## مثال قسم اول در اتصال فعل :

صاحب عمر عزیز است غنیمت و انش گوی خبری که توانی بر از میدان  
در اتصال ضمیر اشاره : « نندی »  
ایش عجب آید که ز چو بی وز آهن این نندی این تیزی و تیش ز کجا خاست  
« عجزشرو »

تمرین ۲۰

ضمایر پیوسته را نشان دهید و حالات آنها را معلوم کنید

نه اسباب شامش مهیا نه چاشت  
دلش حسرت آلوده تن سوگوار  
که از بهجت شوریده رویش ترش  
فرومی شدی آب تلخش به حلق  
که کس دید ازین صعبتر زیستی؟  
مرا روی فان می نیند تره  
برهنه من و گرگ در پوستی

یکی مشت زن بخت دوزی نداشت  
مدام از پریشانی روزگار  
گهش جنگ با عالم خیره کنش  
که از دیدن عیش شیرین خلق  
که از کار و ازونه بگریستی  
کسان شهد نوشند و مرغ و بره  
گر انصاف پرسی نه نیکوست این

در اتصال بصیر شخصی : غش بند نیکو بسی گفته ام در لفظ و معنی بسی مستم

در اتصال بحرف شرط ، گرت از دست آید و نهی شیرین کن

مروی آن نیست که مثنی بزنی بردهی

« سعدی »

در اتصال بحرف اضافه ،

بر دشمن برت مهربانی مباد که دشمن در خمی است تلخ از نهان

« ابوشکر »

شاهای قسم دوم :

در اتصال با سم ، درش همچنان فرگاری بی برگردنش از بیخ زنگسی

« سعدی »

در اتصال بصفت : اگر مهر نوت گشته است پیدا

کهن مهر مرا منگن بدربار « فخر گانی »

در مثال با ضمیر (ش) ، در گردنش و ضمیر (ت) ، در فوت حالت

مفعولی دارد و در مثال زیر همان ضمایر را حالت اضافی است .

تمرین ۷۱

معلوم کنید که هر يك از ضمایر پیوسته زیر به چه کلمه متصل شده و از کدام قسم است و حالتش چیست ؟

بسا پیرماند و جوان رفت پیش

از آن پس توجز گوش رفتن مدار

که ریزد همی اندک اندکش خاک

که تادرفم آرند مهرت بجای

که بردشمنت دشمنی هم بدوست

که در داز فرومایه بایدش خورد

« سعدی طوسی »

نه هر کوجوان زندگانش پیش

چوپیریت سیمین کند گوشوار

تن مایکی خانه دان شوره ناک

چودستت رسد دوستان را بپای

زدشمن مدان ایمنی جز به دوست

فزون زان ستم نیست برداد مرد

در اتصال با هم : جوانی همه پیکرش نیکوئی فرزندان از وقت خسرودی  
 در اتصال بصفت :

ز شمشیر کعبت شد بر کاک ز کفایت گوهر افشانت گهر خوار  
 تبصره - گاهی ضمیر متصل را حذف کنند و این بنا در است مثال :  
 اگر من ز رفیعی نماز نذران بگردن بر آورده گرز گران  
 در این شعر ز رفیعی بجای ( ز رفیعی ) آورده شده ( فردوسی )  
 در کلماتی که بهاء غیر مفعول ختم شده باشد قبل از ضمیر بسته سفر و همزه و یا در  
 مثال : سینده ام . خانه ات . جامه اش .  
 و اگر کلمه مختم بود یا الف باشد یا د افزایند مانند : موم . رویت  
 خوش . جایم . پایت . صدایش .  
 ضمیر بسته یا ( منفصل ) است که تنها در کلمات اسم در آن جاریست  
 ۱ - حالت فاعلی

من  
 تو  
 ما  
 شما

او ( وی ) ایشان - اوشان (۱)

(۱) اوشان در قدیم معمول بود و اکنون هم در بعضی  
 ولایات متداول است لکن در ادبیات بعد از اسلام  
 معمول نیست

مثال برای حرکت از ضمائر شگانه در حالت فاعلی :

من آن نکلین سلیمان بهیچ دستم	که گاه نگاه در او دستا بر من باشد
تو آئی که از یک کس رنج	که امروز سالار و سر پخته شدی
اور سر ما و برف افسرد بود	زندہ بود آما بسکل مرده بود
مانگویم بدو میل بنا حق نکینم	حاجتہ کس سینه دلخ خود از رقی نکینم
ایشان چو طخ در پس از نومی ریا	ماور میان بسته روان برود سیم

۲- حالت مفعولی :

ما را	مرا
شمارا	ترا
ایشانرا	اورا - ویرا

مثال حرکت ازین ضمائر در حالت مفعولی (۱)

دانی چه گفت مرا آن طیل سوی	تو خود چه آدمی که عشق بخبری
ترا در جهان شا دانی نیست	که رنج تو از بهر دیگر کس است
جهان را چند گونه رنج و بند است	که داند باز کورا بند خداست
ای که انکار کنی حالت دروین با	تو چه دانی که چه سودا در سر ایشان

مثال حرکت ازین ضمائر در حالت مضافه .



خانم من جست که خونی کجاست  
 ای چرخ ز گردش تو خرسندیم  
 هزاران آفرین بر جان او باد  
 چو بنیاد ایجاو ما بر فناست  
 عزم دیدار تو وارد جان لب آید  
 چو دوزخ شد هوا از آه ایشان  
 ۴ - حالت ندا که در ضما نرکم و نا وراست :

می بدین کرد و چوی میگفت  
 ای تو کرده ظلمها چون خوشدلی  
 کای من بچاره مرا چاره هست  
 از تقاضای مکانی <sup>نظمی</sup> خاقلی  
 مفرد و جمع و ضمیر - اگر چه ما دشما و ایشان خود جمع : من و تو و او است  
 «مولوی»

تقرین ۷۲

به جای ضمایر متصل ضمایر منفصل بگذارید .

کرد پسیری عمر او هشتاد سال  
 گفت دندانم ز خوردن گشت سست  
 چون نکردد لقمه نرم در دهان  
 منشی باشد ز تو بر جان من  
 گفت با آن پیر دانشور حکیم  
 چاره ضعف پس از هشتاد سال  
 رسته دندان تو گردد قوی  
 این حکایت را به شرح بنویسد :

از طبیبی حال ضعف خود مشوال  
 ناید از وی فعل خاییدن درست  
 هضم آن بر معده می آید گران  
 گزبری این سستی از دندان من  
 کای دلت از محنت پسیری دو نهم  
 جز جوانی نیست وان باشد محال  
 گز ازین هشتاد چل و ایس روی  
 «جامی»

لکن گاهی ما و شمار این جمع بسته (بایان) و (شما بایان) آورده اند:

فوق بایان بهتر از زهد شاست

قوم را گفتم چونید شما بایان بنید همه گفتند صواب است صواب است

گاهی برای احترام و تحسین ضمیر جمع را بجای مفرد بکار برند چنانکه در خطاب

بزرگی گویند: شما فرمودید، و در عنایت گویند: ایشان فرمودند.

در ضمیر شکم نیز در سه مورد جایز است که بجای من آورده شود:

۱- اگر گویند: پادشاهی با اسیرو بزرگی باشد فرودسی از زبان اردشیر

بابکان گوید: دل زیر دستان ما شاد باد هم از او ما گیتی آباد باد.

تمرین ۷۳

در حکایت زیر اقسام ضمیر را معین نمائید.

آمدن والی خوزستان نزد عمر؛

جماعتی که با هر مزان آمده بودند او را در شهر آوردند تا عمر را ببیند و جامه های دیبای زربافته درو پوشانیدند و تاجی مکرر به یاقوت و مرصع به زمرّد بر سر او نهاده بودند و دو گوشواره در گوش کرده و دست آور بنخن در دست کرده و انگشتری در انگشت ناهیش ملوک با عمر نمایند و عمر می دانست که هیئت ملوک عجم بر چه نوع است چون در شهر آمدند و از جای و منزل عمر پرسیدند گفتند که این زمان اینجا می گذشت.

هر مزان گفت که این پادشاه شمارا جای نشستی و قرار گاهی معلوم و معین نیست که مردان بدان مجلس آیند و او را ببینند گفتند آری ولیکن از سرای و منزل خود بیرون آیند در بازارها و کوچه ها گردد و حاجتهایی که او را باشد خود بدان قیام نماید و دیگرانرا بر آن تکلیف نکنند پس عمر را در مسجد رسول دیدند خفته و قبه خاک جمع کرده و سر بر آن نهاده و آنرا بایش خود گردانیده «تاریخ قم»

۲- اگر گوینده نویسنده یا شاعری باشد؛ ما چنین گفتیم و چنان نوشتیم

۳- اگر گوینده خود را نماینده طبقه و طائفه خاص معرفی کند مانند:

طائفه خرقه پرستان

و در خلوت بروی غیر بستیم <sup>و همه باز آیدیم و با نوشتن</sup> <sup>فظ</sup>  
 قسم دوم ضمیر اشاره - این، و آن، را ضمیر اشاره گویند زیرا که  
 کسی یا چیزی را با اشاره نشان میدهند.

(این) برای اشاره نزدیک و (آن) برای اشاره دور است

مثال: فریب دشمن محذور و عزور مداح محزر که این دو هم زرق نهاده است

و آن کام جمع گشاده (گلستان)

دانی ز چه روی افتاده است و چه را از آوی سرو و سوسن اندر افواه

تمرین ۷۳ محل استعمال ضمیر جمع را بجای مفرد معلوم کنید.

نصایح طغرل به عامل خویش در سپاهان

درون شهر و بیرونش چنان دار

چنان باید که ز در سر نهی زن

نیارد کسی نکه کردن در آن زر

چو کار ما به کام ما گذاری

امید و رنج تو ضایع نمائیم

به بهروری امید دل قوی دار

مراد خویش با نو یاد کردیم

که ایمن باشد از مکار و غدار

به روز و شب بگردد گرد برزن

و گرنه بر سر آن زر نهی سر

ز ما یابی هر امیدی که داری

ترا زین پس با فزونی رسانیم

که فرمات شود با بخت تو یار

برفتیم و به یزدانت سپردیم

«فخر کرگانی»

کان راست و صد زبان و لکن خاشاک  
 وین راست و صد دست و لکن کوتاه  
 بتصره - گاهی در شعر خلاف این کنند چنانکه انوری در وصف بهار که  
 روز از شب بلندتر میشود گوید :

مقدار شب از روز افزون بود بل شد ناقص هر چه این باشد و زانند همه آن را  
 در جمع این دو آن اگر مرجع آنها شخص نباشد گویند : اینان - آنان و اگر  
 غیر شخص باشد گویند : اینها - آنها

فائده - چون باء حرف اضافه به (این) و (دو آن) متصل گردید میان  
 آنها حرف (وال) افزوده گردد مثال :

ما بین در نه پی حشمت و جاه آید کم از بد حادثه اینجا به بناه آید اعم  
 بدان کار ده کو خوبه بستم نه آن را که افزون پذیرد و دم حافظ  
 این وال در خط و زبان پهلوی (تا) نوشته و گفته میشد متداول بوده است  
 حالات ضمیر اشاره - این ضمیر نیز مانند ضمیر شخصی فاعل و مفعول و مضاف  
 ایبه واقع شوند :

۱ - حالت فاعلی : حام نادان پریشان رنگار به زد نیشمند نا پریرگار  
 کان به نابینائی از راه اوقا به زد نیشمند نا پریرگار  
 ۲ - حالت مفعولی : در کسب مال و جاه کوشش تا آن را در کار غیر صرف کنی

و این را در حمایت و دوستان بکاربری .

۳ - حالت اضافه : دشمن دوست را از خاطر گذارند و سران رفیع کن  
 و حق این بگزارند اما حالت ندادن ضمیر نیست . ای این و ای آن نتوان گفت  
 بتصره - در زمان سابق غالباً بجای ضمیر آن ضمیر ادا استعمال میکردند و  
 میان شخص و غیر شخص نمیکذاشتند سعدی فرماید :

اندرون از طعام خالی دار تا در و نور معرفت بینی  
 بنجم الدین کبری گوید :

شمع ارچه چون داغ جدائی دارد میسوزد و سوز آشنائی دارد  
 سرشته دست بر سر رشته کن کان شته سری بر و شنائی دارد  
 در بیت اول (درو) برای اندرون آورده و در مصراع سوم اشعار دوم

### تمرین ۷۵

نقش (حالت) این آں را در ابیات و عبارات زیر تعیین کنید .

مگوکز صحبت دانا زیان است	نوگردانی ز عمرت حاصل آن است
بجو دلشان به لطف و خوب روی	که این است ای برادر نیکجویی
دو امیرزاده بودند در مصر یکی	علم آموخت و دیگری مال اندوخت آن علامه

«گلستان»

عمرشد و این عزیز مصر گشت .

با دوست و دشمن طریق احسان پیش گیر که این را عداوت کم شود و آن را مهر

(سعدی)

و محبت به فرماید .

مقصود از (او) شمع میباشد .

گاهی این دو آن مربع معینی ندارند در صورت آنهارا ضمیر بتوان گفت بلکه از

بهمات شمرده شوند : راز خورا (باین دو آن) بسیار

گاهی ضمیر اشاره حاصل معنی جمله بر برگردد خواه جمله قبلا ذکر شده باشد خواه

پس از ضمیر سیاه چنانکه گوئیم :

حاصل عمر نام نیک است خردمندان درین اتفاق دارند

درین مثال مربع (این) مفاد جمله مقدم است لکن درین شعر اسدی مربع

ضمیر (آن) حاصل معنی جمله مؤخر است :

خزون زان ستم نیست بر او مرد که درواز فرود یاید بایش خورد

اینک و آنک مصغران دو آن است .

اینک سر و پای هر دو درین گشتم بقوت تو خرسند (نظامی)

در تو ز اهدای خویش رنج شدی مشتری آنک ز رنج گشت ز کون

ولی استعمال آنک امروز متداول نیست . نیک مختلف اینک « ابو خنیفه یحیی »

نیک منم سر منک و منک شکم منک بنامش نام و نیک شکم (مولوی)

( ضمیر مشترک )

ضمیر مشترک آنست که با یک صیغه در بیان شکم و غایت و مخاطب مشترک باشد

و همیشه مفرد استعمال میشود :

من خود آمد  
تو خود آمدی  
او خود آمد  
ما خود آمدیم  
شما خود آمدید  
ایشان خود آمدند

ضمیر مشترک را ضمیر (فعل) نیز گویند چون بنفین تکلم مخاطب. **نائب**  
راجع میگردد کلمات (خویش) و (خویشین) هم ضمیر مشترک از لفظ خود آمده است  
و تغییر در آنها راه ندارد: من کتاب خویش را برداشتم. تو درس خویش را  
نکردی او از کار روزگار خویشین بادم شد. ما از کار خویشین ناراضی نیستیم.  
مردمان در گرو اعمال خویشند.

### ( حالات ضمیر مشترک )

در ضمیر مشترک هم مانند دیگر ضمائر حالات اسم جار است :

#### تمرین ۷۶

ضمایر مشترک و حالات هزبک از آنها را معین کنید

پیری تلخ است و جوانی خوش است  
یا ز خدا یا ز خودم شرم باد  
وز دل خود ساز چو آتش کباب  
کسار جوانان به جوانان گذار  
خشت زدی روزی از آن یافتی  
فرزند خصال خویشتن باش  
که ناپدید رفتن مر اورا نیاز  
از آن به که کشور به دشمن دهیم  
ببخشد نه از بهر پاداش دست

گرچه جوانی همه خود آتش است  
بهر ازین دردلم آزرم باد  
نان خورش از سینه خود کن جو آب  
خویشتن از جمله پیران شمار  
بیرهن خود ز گیاه بسافتی  
چون شیر به خود سپه شکن باش  
نماند کسی خود به گیتی دراز  
همین رنج بر خویشتن بر نهیم  
فردتن کند گردن خویش بست

«نظامی»

«فردوسی»

حالت فاعلی؛ چو تو خود کنی خمر خویش را بد دار از فلک چشم نیک اختر می را  
حالت مفعولی؛ در محلی که خورشید اندر شمار زوره است

خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد  
حالت اضافه؛ دل خویش گرد و دور داری نیکین  
همان دکلمات کند آفرین «فروزی»

حالت ندا در ضمیر مشترک نادر است .  
تبصره - گاهی برای تأکید ضمیر شخصی متصل ضمیر مشترک (خود) الحاق می نمایند  
مثال؛ من کار خودم را تمام کردم . تو کار خودت را تمام کردی  
او کار خودش را تمام کرد .

ضممت کجاست زیر قدم خودت یا تو کجاست بر سر چشم من نشان  
ولی اولی آنست که ضمیر شخصی را حذف کنند چه بفساحت نزدیکتر است  
در حالت اضافه هرگاه مضاف ای که نامعلوم باشد بهتر آنست که (خود) را

### تقرین ۷۷

حالات ضمائر مشترك را معلوم نماید.

هرگاه از امور ناپسند منزجر شدی و غم بر تو استیلا گرفت خود را دریاب  
به نفس خویش توجه کن هر چه خواهد ترا به خشم آورد از خود دفع کن و آنچه مانع خویشتن  
داری نوشود بر خویشتن مستولی مساز. هر قدر در برابر لشکر اندوه بیشتر خودداری  
کنیم خویشتن را برای زندگی بهتر مهیا کرده ایم هر وقت که به انجام وظیفه خود  
مشغولی نه از گرما و سرما بترس نه از اعتقاد مردمان در حق خود اندیشه کن حتی از  
مرگ هم هراس به خود راه مده زیرا که مرد از مرگ ناگزیر است . «پند نامه مار کوس»



خذف کنند مثل بجای آنکه بگویند: چشم خود را بر هم نهادم. سر خود را بلند  
 کردم بهتر است که گفته شود: چشم را بر هم نهادم. سر را بلند کردم.  
 چنانکه سعدی فرموده: پسر سر بسوی آسمان کرد.

گاهی برای مزید تاکید (خود) را تکرار کنند مثال: این کار بخودی خود  
 انجام شد. هرگاه خود با کلمات دیگر ترکیب شود صفت مرکب با هم مرکب  
 خواهد بود نه ضمیر مشترک مانند: چون این سخن نشنید از شوق پیوسته شد  
 خود پسندیدی ناپسندیده است.

اینکه آرزو که گبری بدست  
 هر که را خانه از آینه چمن است  
 خود شکن آرزو شو خود درست  
 بیکان چشم خویشین من است  
 «نظامی»  
 «سنائی»

تقریب ۷۸

ضمایر مشترك را معین نمائید و مواردی که خود و خویشان ضمیر نیست معلوم کنید.

چون این سخن نشنید از خود بپسودد  
 از خویشان سخن گفتن مرد را روانیست  
 خویشان شناسانرا از ما درود گوید  
 کار خود را به خدا باز گذاری «حافظ»  
 تن خویش را از بون هوس خویشان مکنید، اندر خویشان بشنوید، خود پسندی  
 کار و خوی مردم ناخویشان داراست. کارها به خود آراسته نشود.

من بر منزل عنقا نه به خود بر دم راه  
 اگر خود هزاری و دشمن دریست  
 قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم  
 تو با خود ببر توشه خویشان

«حافظ»  
 چو شب شد در اقلیم دشمن مایست  
 که شفقت نباید ز فرزند و زن

## نوع دوم - اسم اشاره

این و آن هرگاه با اسم ذکر شوند آنها را اسم اشاره نامند و چون بجای اسم نشینند ضمیر اشاره باشند :

۱- ازین مروان کار نیاید . ازین شیخی رفیقان یابی بریدن  
بهتر است از آشنائی .

۲- در حق دشمن و دوست احسان واجب شمار که انرا عداوت کم شود و  
با تو مهربان دوست گزیده این را امر و محبت و یگانگی و اتحاد افزون گردد  
تبصره - در بعضی کلمات بجای (این) (ام) آورند که در زمان  
قدیم اسم اشاره و معمول بوده حال سرتوک شده مانند : امشب  
امروز . امسال .

تمرین ۷۹ اسم اشاره (صفت اشاره) و ضمیر اشاره را معین نمائید.

از حدیث بلخ و جتک خانیان  
اندر آن صحرا همی کنند جان  
وان بزیر پای اسب اندرستان  
پای این انداخته در پیش آن  
این دگر را مانده اندر دلستان  
در جهان کسی را نبودست این توان  
کوسخن را اندر ایران بر زبان  
بد توان کوشید با شیر زبان  
«فرخی»

تاجهان باشد جهانرا عبرت است  
گوئیا وی بود کان چندان سپاه  
این زاسب اندر فتاده سزنگون  
دست آن انداخته در پیش این  
آن یکی را مانده اندر چشم تیر  
بی سپاهی آن سپه را نیست کرد  
هیچ شه را در جهان آن زهره نیست  
مرغزار ما به شیر آراسته است

## ( نوع سوم - موصول )

موصول کلمہ ایست کہ قسمتی از جملہ را بقسمت دیگر می پیوندد و آنرا دو صیغہ است :  
 که و چه . که در عاقل و غیر عاقل . و چه در غیر عاقل :

ہر آنکس کہ اوراہ بزوان بگست      باب خرد جان تیرہ بست  
 سخن ہر چه بر گفتش رومی      در خنی بود کش بر و بومی نیست

بہرہ موصول غالباً یکی از کلمات ذیل بکار رود « فرزوی »

۱- این دان : اینکہ میگویم بقدر فہم است مروج اند حضرت فہم در  
 آنکہ در بحر فہم است غرق      چه تفاوت کند ز بارانفس « مولوی »  
 آنچه میدام ز وصف آن بنیم      باورت ناید چو گویم امی کریم (سعدی)

۲- ہر کہ فریادرس روز مصیبت خواہد گود را یام سلا بجا فرود کیوش (مولوی)  
 ہر چه اندر ابر ضمینی و تا      آن ز اختر وان ماہ آفتاب (سعدی)

۳- ضایر شخصی : من کہ مسعود سعد سلیمان ز آنچه گفتم لہ شہانم (سعدی)  
 تو کہ سود و زیان خوردنانی      بیاران کی رسی بہا بہا

ما کہ وادیم دل و دید بطوفان      گو بیاسیل غم و خانہ بیکبار بر (حافظ)  
 « نااطاہر »

۴- باز کرد : دلی کہ جنب غایت جام جم دارد  
 ز خانی کہ از دم شود چہ غم وارد      « حافظ »

یاد کرده قبل از دچه، موصول در نیاید

گاهی میان این کلمات با موصول کلمه یا چند کلمه دیگر فاصله شود :

این همه قندوشکر که ز سخم مرزید  
اجر صبر بست کران شاخ نیا تم و اند

منم آن شاعر هر که با فسون سخن  
از نی کلک همه شد و شکر مایم

هر چیز که دل بر آن گرا  
گر چه کنی بدست آید

من بیچاره که هر روز جانی میم - مردی کسلی که نانی بجایی ندادی

گاهی بجهت ضرورت شعر میان موصول و یاد کرده فاصله شود اسدی گوید :

توزین و استان گنجی اندر جهان  
همانی که هرگز نگرده و جهان

(یعنی تو ازین و استان گنجی که هرگز نهان نگرده گذاری) «اسدی»

گاهی این کلمات قبل از موصول حذف میگردد :

تقریب ۸۰

که وجه موصول را در اشعار زیر معین نمائید

بسه درگاه حق منزلت بیشتر  
نهندارمت دوستار همتی  
هر آنج از تو آید به چشمش نکوست  
دگر کی بر آری تو دست از کفن  
منه با وی ای خواجه حق در میان  
برو گر بمیرد مگو ای دریغ  
ورا تا توانی به خدمت مگیر  
به بازوی دین گوی دولت برند

«اسدی»

کسی را که حسن عمل بیشتر  
تو با آنکه من دوستم دشمنی  
ز دشمن شنوسیرت خود که دوست  
کنونت که دست است دستی بزین  
کسی را که بینی زحق بر کران  
هر آنکو قلم را نورزید و تیغ  
سپاهی که عاصی شود بر امیر  
جنین پادشاهان که دین پرورند

ای که بر مرکب نازنده سواری بشد که فرخارکش سوخته در آب و گل است

یعنی ای تاکه . کلمه آن قتل از که حذف شده است . « سدی »

که را با تو گویند بد بیشتر چون بود گنه وان که هشتاد هفت

یعنی هر که را . که کلمه هر قبل از که حذف شده است « سدی »

گاهی موصول را نیز حذف کرده اند :

ای بناموس کرده جابه سپید بر بندار خلق و جابه سیاه ( سدی )

( اقسام که وجه )

که وجه بر سه قسم است : موصول . حرف ربط . استفهام .

هرگاه ( که ) و ( چه ) قسمتی از جمله را نسبت دیگر پیوند موصول باشند

و اگر دو جمله را بهم پیوند حرف ربط و چون پرسش را برساند استفهام .

تمرین ۸۱ موصول و کلمه قبل از آنرا معین کنید

گر کست از راه خوش آمد ستود

آنکه ستاید بنخوش آمد ترا

آنچه نباشی تو نباید شنود

از تو نکوتر نشناسد ترا

« وحشی »

نه هر که دارد شمشیر حرب بایند جست

به گفتار شیرین فریبنده مرد

نه هر که دارد پا زهر زهر بایند خورد

« ابوالفتح بستنی »

کند آنچه نتوان به شمشیر کرد

« سدی »

هر چه درین پرده ستانی بده

تا که جوانی به جهان داده ایم

گنبد پیونده که پاینده نیست

بر زگر آن دانه که می پرورد

بافس هر که در آمیختم

خود مستان تا بتوانی بده

پیر چرا نیم کز او زاده ایم

جز به خلاف تو گر اینده نیست

آید روزی که ازو بر خورد

مصلحت آن بود که بگریختم

« نظامی »

که موصول: هر که علم شد بسجا و کرم بندشاید که بند بر درم «سعدی»

که حرف ربط: اگر نیست چرخ سخی موز که بی جز کس را ندانند از (فردوسی)

که استفهام: که را جاودا ماندن نیست که کس را نیستی که جاودید (سعدی)

چه موصول: هر آنچه از سر و فضل و مروی خواتی تمام عالی از آن خسرو ستوده شم

چه حرف ربط: چرا آنک رفتن کنده آن با چه بر تخت مژگان بر روی خاک

چه استفهام: بگو تا به ز زندگانی نیست چه افتاد تا صرف شد زندگانی (سعدی)

تبصره - قدما کجا را بجای که، موصول میآورده اند: «سعدی»

کسی را کجا پیشرو شد هوا چنان آن که کارش گمرو هوا «فردوسی»

یعنی کسی را که هوای پیشرو شد .

### تقریب ۸۴

اقسام که را در اشعار زیر معین کنید:

که سختی بود تنم ناکاشتن  
که این سایه بر خلق گسترده  
الا تا نداری ز کشتش باک  
غم ملک و دین هر دو باید بهم  
که سندان نشاید شکستن بهشت

«سعدی»

بدانی که فله برداشتن  
خدایا به رحمت نظر کرده  
که شرع فتوی دهد بر هلاک  
نخواهی که ملک بر آید بهم  
به خردان مرمای کار درشت

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما

بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

که آگه است که جمشید و کی کجا رفتند

که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد

«حافظ»

به خط آن نماید که دلخواه تر

ز لفظ آن گزیند که کوتاه تر

«فردوسی»

دگاهی بجای دک، ربط نیز بکار برده اند مانند  
 نگه کن کجا آفریدون کرد که از پیر ضحاک شاهی پرسید  
 یعنی نگه کن که آفریدون کرد «فردوسی»

که موصول را گاهی برای تا کب استعمال کنند مانند : به سخت که منم

### فعل رکنش تعریف فعل - رکنش

یکی از اقسام سخن فعل رکنش است، فعل در اصطلاح کلاسیک  
 که دلالت کند بر حصول معنی مصدر و حدوث آن از ذاتی در یکی از زمانها  
 سه گانه : گذشته، حال، استقبال .  
 فعلی که برگزیده شده دلالت کند ماضی گویند : پر ویز رفت، ایران کشی  
 بزرگ و جهانگیر بود . پیغمبر در عهد انوشیروان متولد گردید . در قفسه زمزم  
 ایران ویران شد .

فعلی که بر زمان حال یا آینده دلالت کند مضارع گویند : نسیم بهار میوزد  
 آفتاب میدرخشد، ایران به نام بزرگی دیرین خود خواهد رسید

## حالات فعل

فعل را از حیث شخص و زمان سه حالت است <sup>(۱)</sup> **ریش صیغه**؛ **مشکلم** یا **اؤل شخص**  
**مخاطب** یا **اؤوم شخص** . **غایب** یا **اؤوم شخص** . **دهرکت** ازین سه صیغه

یا مفرد است یا جمع .

غایب	مخاطب	مشکلم	مفرد ماضی جمع
رفت	رفتی	رفتم	
رفتند	رفتید	رفتیم	مضارع اسم فاعل و مفعول
میروند	میرید	میریم	
بروند	بروید	بروند	فعل امر غایب فعل امر حاضر
	بروید	برو	

(۱) صیغه کلمه ایست تازی به معنی (ریخت) یا (ریخته شده) و این نام بر هر یک از مشتقات فعل اطلاق می شود و گویند: صیغه ماضی مفرد، صیغه مضارع، صیغه فاعل، صیغه امر و غیره.



## حروف زاید و فعال

الف : حروف زواید که در اول فعل در میآید پنج است : « ا - ب »  
 ۲ - « ن » ۳ « م » ۴ « می » ۵ - « همی » مانند : بگوید  
 و بگویی . گفت و گوید ، مرو و مرزاد ، می خواست ، همی خواهد  
 ب : این حرف را با زینت نوشته اند و نظر میرسد که در اصل  
 این باء تا کید فعل بوده است بتدریج حال باء زاید را یافته است  
 این باء کسور است و در قدیم ( بی ) نوشته می شده امروز ( به ) مینویسند  
 ولی با فعال متصل نوشته میشود و جدا نوشتن آن رواست .  
 ن - : این حرف را نون نغنی گویند و در اصل ( نی ) بوده بعداً  
 ( نه ) شده و امروز با فعل متصل نویسند مگر حاجی که دو فعل منفی بگوید  
 عطف شده باشند چون : نرفت و نه آمد .

### تمرین ۸۳

افعال این دو بیت و حکایت را معین کنید و زیر آنها خط بکشید،  
 یکی بر سر شاخ و بن می برید خداوند بستان نظر کرد و دید  
 بگفتا که این مرد بد می کند نه با من که با نفس خود می کند  
 حکایت : بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد، پسر را گفت نباید این سخن را  
 با کسی در میان آوری، گفت، ای پدر فرمان تراست لیکن خواهم که بر فایده آن مرا  
 مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن آن چیست؟ گفت،  
 تا مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه، دیگر شجاعت همایه  
 مکوانده خویش با دشمنان که لاجول گویند شادی کنان  
 « گلستان »

خلق همه کسیره نهال خندان  
 هیچ زیگیان ازین نهال و نه بکنند  
 «دانه خسرو»

این پنج دراصل کسور بوده و امروز مفتوح تلفظ میشود و در اول افعال  
 افاده معنی نفی میکند .

هرگاه در یک فعل بین با و ز نسبت و نون نفی جمع شود برابر نون

مقدم میدارند :  
 غم نخوراید دست کاین جهان بناید  
 آنچه تومی منی استخوان بناید (سیدنی)

همچنین است هرگاه نون نفی با می و همی جمع شود که باید نون با مقدم داشت  
 نیزفت . نه همی دید . مگر در ضرورت شعری که گاهی نون نفی بعد از

می و همی آمده است چون : می نیزفت ، همی ندید .  
 و ترکیب نون نفی با همی و تقدیم می بر نون مزبور مختص قدیم بوده امروز  
 جز در شعر معمول نیست .

سیم ننی : سیم ننی در اصل (دمه) بفتح اول بوده است ولی در زبان  
 وری بیشتر اوقات فصل متصل نوشته شده مادر آن میافزوده است .

تمرین ۸۴

افعال این چند شعر را تمین کنید که چه صیغه هائی هستند :

نورزد کسی بد که نیک آمدش  
 کدامش فضیلت بود بردواب  
 کز او خرمین عافیت بر نداشت  
 ضعیفان میفکن به دست قوی

نکو کار مردم نباشد بدش  
 جوانان ندانند بجز خورد و خواب  
 کسی دانه نیکمردی نکشت  
 نصیحت به جای است اگر بشنوی

کمن . کینید . کناو . مبادا . و حرف نمی مختصر است در صیغه  
امر حاضر و صیغه های دعا که حالت نفی با آنها میسرند ، و او بیرون نون

نفی بجای میم نمی غلط است .  
در زمان سابق گاهی بین میم نمی و نل فاصله واقع میشده است و حرکت را

بدو گفت ای بداندیش شغرن مره تو باومی و مره وین و مره بین  
و گاهی نیز فعل و عار را هم حذف میکردند چنانکه سنائی گوید :

با چنین ظلم در ولایت تو مره تو مره سپاه در است تو<sup>(۱)</sup>

می و همی : علامت استمرارند چه در ماضی چه در مضارع

چون : میرفت میرفت . میگوید میگوید . میگوید میگوید .

گاه در قدیم بین این دو حرف نل ، باوزنیت در میآید ، مانند :

می برفت همی برفت . می بود همی بود . و گاه نون نفی

مانند : می ندانم ، همی ندانم . و بندرت باوزنیت بر سر (می) در

میآید است مانند : بی گفت ، میرفت .

گاه بین می همی در بین فعل یکت با چند کلمه حاصل می شده مانند  
بیرای دست پیش از گرمی ندگی چو که او پس از چنین دن بهشتی گشت پیش از ما<sup>(۲)</sup>

(۱) این قاعده در شرق قرن پنجم و ششم هم رایج بوده است ، اسکندرنامه قدیم

سنائی ،

(۲) مؤمنان آئینه یکدیگرند این سخن می از پیمبر آوردند

خورد و پوش و نجشای و راسا گنمی چه داری ز بهر گمان  
 «بوستان»

برود و دیده همی مانند بیسته هر شبی صورت تو بجا روم

و گاهه (دهمی) بعد از فصل آمده است ولی این صورت مختص است شعر و

در نشر باید همواره پیش از فصل در آید :

بوی جوی مولیان آید بوی یار مهربان آید همی

ب : حروف زاید که با حرف فصل ملحق میشود است : ا- یا مجهول

۲- الف و وا ۳- الف زاید .

یا مجهول : یانی است که در اصل مانند کسره تلفظ می شده است

در وجه مختلف افعال با حرف فصل ملحق میشود چون حالت شرط و جزا ،

تمنی ، ترجیحی ، و بجای می و همی نیز در آمده و معنی استمرار فعل می دهد

حالت شرطیه

اگر در دم بلی بودی بودی اگر خم اندکی بودی چه بودی

« با باطهر »

حالت تمنی

کاشکی قیمت انفاس داندی

تاومی چند که مانده است غنیمت بشمزد «سعدی»

## حالت استمراری

بشیراکنسی را که بودی نیاز بدان خواسته دست کردی فرزند  
گاه با وجود بودن می و همی یاد استمراری بفل محقق میشود : « فرودسی »

از نیکونه هر ماه چندین جوان از ایشان همی یافتندی روان  
الف دعا : الفی است که گاهی در میان فعل مضارع و رآید « فرودسی »  
انرا بصیغه و عابر گرداند چون : گنا و داد . و گاه با آخر فعل مضارع  
در آید مانند : گنَد و شودا .

الف زاید : الفی است که در فعل گفتن بصیغه سوم شخص مفرد  
ماضی الحاق شود در وقتی که این صیغه در مورد پاسخ برابر پرسش او باشد  
الف الحاق گردد (۱) :  
گفتم که خطا کردی و تبریز این بود

گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود « فخط »  
« اقسام فعل »

فعل بر سه قسم است : لازم و متعدی و هم لازم و هم متعدی ،

(۱) الف اشباع چون، خزان بیاید تا کیمیا گری کند، یا الف که با آخر فعل امر در میآمده است چون، گویا، آیا، گوئیانی نیز زاید است.

فعل لازم آنست که بفعل تنها تمام شود و مفعول نداشته باشد؛ حسن

رفت، علی آمد، بهرام گرفت، همیشه خندید.

رفت اگر رفت و آید اگر آید بود آنچه بود، چیزی چه غم داری

فعل متعدی آنست که با داشتن فاعل مفعول محتاج باشد؛ «رودی»

برادر تو کتاب را آورد.

خون خود را گرفت بر زخمی بر زمین به آب روی بر زخمی کنار

فعلی که هم لازمست و هم متعدی آنست که هر دو وجه بتواند آنفعل را

بکار رود؛ آتش خانه را بسوخت، خانه بسوخت، آب باغبان

با بگل درآمیخت، آب با بگل درآمیخت خادم چراغ را برافروخت، چراغ برافروخت

### تمرین ۸۵

#### حکایت

«عابدی در آگوست که شی دهن طعام بخوردی و تاصبح نخفتی و ختم قرآن کردی، صاحب دلی بشنید و گفت، اگر نیم نانی بخوردی، بنخفتی فاضلتر از این بودی»

«گلستان»

افعال این حکایت را جدا کنید و حروف زاید آنها را نشان دهید و حکایت را بعبارت ساده امروزی بیرون آورید.

و نیز معین کنید که یا های استمراری کدام است و یا های شرطی کدام، و آیا می توان یاها را از این افعال برداشت که معنی بهم نخورد یا نه؟

## طریق متعدی ساختن فعل

افعال لازم را در ضمن ضرورت متعدی میسازند و طریق متعدی ساختن فعل  
 آنست که با حرف صیغه امر حاضر مفرد (آئید) یا (اند) افزوده مایل را  
 بوجود آورند و سایر صیغه را از آن بسازند :

گرمی - گرمایند و گرمایید. خند : خندانید، و خندانند. سوز :  
 سوزانید و سوزانند. جوش : جوشانید، جوشانند. پوش :  
 پوشانید، پوشانند.

گاه فعل متعدی را نیز همین ترتیب با دو کلمه متعدی میسازند مانند

تمرین ۸۶

درین دو قطعه فعلهای لازم را از متعدی جدا سازید.

نخورد شیر نیام خورده سگ	(۱)	وربختی بمیرد اندر غار
تن به بیچارگی و گرمسکی		بنه و دست پیش سفله مدار
مردم سفله بان گرسنه گریه	(۲)	گاه بنالد بزار و گاه بنخرد
تاش گرسنه بداری و ندهی چیز		از تو چو فرزند مهر بانست نبرد

داست که چیزی بدست کرد و قوی گشت

گزتو بدو بنگری چو شیر بمرد

«ناصر خسرو»

تمرین ۸۷

درین قطعه افعال لازم و متعدی وهم لازم وهم متعدی را نشان دهید.

مزن بر سپاهی ز خود بیشتر	چو دست از همه حیلتی در گشت
چو دشمن شکستی بیفکن علم	شب تیره پنجه سوار از کعبین
که نتوان زدن مشت بر نیشتر	چو پانصد زهیبت بددد زمین
حلالست بردن به شعشیر دست	که بازش جراحت نیاید بهم

خزون و چربیدن و نوشتن که خورائیدن و چرائیدن و نویسابیدن  
از آن ساخته اند. متعدی ساختن افعال با الف و نون، بطرفی  
که گذشت، قاعده عمومی است و از روی قیاس مزبور میتوان هر

فعل لازم را متعدی کرد (۱)

بمصره: چند فعل متعدی است که صیغه لازم آنها متداول است  
چون: افشاندن، خواندن، راندن، و یک فعل است که بصورت  
متعدی است ولی امروز از افعال لازم بشمار میرود و آن فعل (ماندن)  
که هم لازم بوده است و هم متعدی.

### معلوم و مجهول

افعال یا معلوم باشند یا مجهول، فعل معلوم آنستکه فاعل نسبت  
داده شود و از نظر معلوم بودن فاعل، آن را فعل معلوم خوانند؛ نوشتن

(۱) در قدیم بطرفی دیگر هم فعل را متعدی میکردند و آنچنان بود که  
الفی در فعل ماضی زیاد کرده اند مانند نشستن و نشاستن - برگشتن و برگاشتن،  
گفتن و کافتن تفتن و تافتن و شکفتن و شکافتن و این طریقه امروز متداول نیست و  
این نوع را باید متعدی سماعی نامید به جای نشاستن نشاختن هم می آمده است. بلعمی  
گوید، ویراناجی بود گوهرها بدو اندر نشاخته - یعنی گوهرها اندر نشانیده، و در  
شاهنامه این فعل و فعل برگاشتن بمعنی برگردانیدن زیاد استعمال شده است.

ببندی و بیعاره برگاشت روی  
که هومان و پسه است پیروزگر  
بنزدیک کودرز شد پویه پوی

نرفت از دلیران کسی نزد اوی  
همی نیزه برگاشت برگردسر  
وز آنجا بزدا سب و برگشت روی



۱۱۴  
 چهل و هشت سال پادشاهی کرد. اسکندر ایران را خراب ساخت  
 نادر هندوستان را گرفت. بهلوی راه آهن کشید و ایران منظم نمود  
 فعل مجهول آنست که مفعول نسبت داده شود؛ سرباز کشید  
 کتاب نوشته شد، و از این دو چنین فعلی را مجهول گویند که فاعل او نامعلوم  
 است. فعل مجهول بیشتر با ستانته فعل (شدن) صرف میشود با شرطی  
 که اسم مفعول را از هر فعل که مقصود است بضمیمه یکی از صیغه های فعل (شدن)  
 صرف کنند.

تبصره - فعل مجهول با ستانته فعلهای آمدن و گشتن و گردیدن  
 و افتادن نیز صرف میشود و در قدیم بیشتر با شدن آمدن صرف میشده است  
 خوشتر آن باشد که سزول را گفته آید در حدیث دیگران  
 فایده: فعل لازم بصیغه مجهول صرف نمیشود زیرا فعل لازم مفعول  
 نیست چنانکه نمی توان گفت: رفته شد، مرده شد، افتاده گردید،  
 و باید گفته شود: رفت، مرد، افتاد  
 تهرین ۸۸

افعال زیر ا متعدی سازید،

نشستن، خوابیدن، دویدن، گریستن، گریختن، رسیدن، روئیدن، جستن، پریدن  
 خندیدن، کشتن، زدن.

تهرین ۸۹

افعال زیر را که معلومند بصورت مجهول در آورید،

زد، دید، شنید، گفت، خواهش کنید، برده است، میسوزاند، دیده بودم، بخشیدند  
 خواهند بخشید، گذشت، افروختم، خواهم افروخت، بسته است، خواند، برید، برانگیخت  
 نوشت، پسندیدم، شاخه را شکستم، خانه را روفتند، عمارت را ساختیم، کارها را پرداختیم.

## فَاعِلُ فِعْلٍ

هر فعلی که بنده یا بذاتی باین متعلق باشد که عمل فعل مزبور با او داده شود، و ذات مذکور را فاعل یا سندا لیه گویند و در فعل مجهول مفعول بجای فاعل قرار میگیرد و سندا لیه نامیده میشود.

فَاعِلُ يَسْنُدُ اِلَيْهِ كَمَا هِيَ عَيْنُ دَارِ اسْتِ وَ كَمَا هِيَ خَيْرُ جَانِ دَارِ، بَانِدُ طَمَعِ هَيْبَتِ رَا بِيْرُو، وَ اَنَا طَمَعُ نَكْنَدُ، عِمَارَتِ سَاخَرْتَشُدُ سَجْنِ تَوَسْنَدِيْدَةُ

مطابق فعل با فاعل  
چون فاعل جان دار و ذی روح باشد فعل و فاعل ضمیر و افراد جمع مطابق

### تمرین ۹۰

درین اشعار فاعل و سندا لیه افعال را معین کنید و بگوئید کدام جاندار و کدام غیر جاندار است.

به سر بر نهاد آن دلفروز تاج  
ابا گرگ میش آب خوردی به جوی  
به فرمان او شد زمان و زمین  
که فرس جوان بود دولت جوان  
جهان چون بهستی شد آراسته

«فردوسی»

چو کسری نشست از بر تخت عاج  
جهان تازه شد از سر گاه اوی  
به شاهی بر او خواندند آفرین  
و را نام کردند نوشیروان  
فراز آمد از هر سوی خواسته

تمرین ۹۱

فعلهایی که در جمله های زیرین ناتمام آمده و بجای آن نقطه گذاری شده است از نظر افراد و جمع تعین کنید، امثال از شدت سرما بیشتر شکوفه ها فاسد... امتحانهای آخر سال نزدیک رسیده... دبیران به کردن ماحق... دوستان خالص قدر یکدیگر را دانسته... و مردمان بیمهر حق صحبت یاران نگه نداشته... اشعار خوب بدوح را برقص می آورد... ایرانیان در صنایع سرآمد مردم... بوده... کشور ایران یکی از معالک بزرگ جهان... سپاه داریوش بیشتر گیش را مسخر کرده... لشکر محمود غزنوی نیمی نازی و هندی و ایرانی.

ستاد آمد . دانش آموزان آمدند . سعدی فرماید :  
 آتش اندر سخنگان افتاد و سوخت خام طبعان همچنان افسرده آمد  
 هرگاه فاعل جمع غیر ذریع باشد بهتر است که فعل و ضمیر مفرد  
 آورند : اشعار فردوسی سنجیده و محکم است . اشعار سعدی حافظ  
 لطیف و پخته است . مهال شکر فاعله خاصه دارد ، خبرهای  
 خوش از هر طرف میرسند . فردوسی فرماید :  
 گیاهان کوهی سران آوردند بیکنند از هر چه بکار بود  
 بایوزم اکنون ترا داروی گیاهان فراز آمدم از هر سویی  
 که همواره باشی تو ز او تندر نباید بار و ترا روده شست  
 هرگاه فاعل اسم جمع باشد بر دو وجه جایز است : « شکر را فرمود  
 تا بر چهار جانب فرود آمدند . شکر از چهار جانب روی برفته آورده  
 تبصره - اگر فاعل جمع غیر ذریع باشد لیکن نویسنده گوینده از  
 تمرین ۹۲

حکایت زیر را بقافی معمول بنویسید و فاعلهای آن را معین کنید.

### قرالت و املا :

در آن هنگام که ملک‌شاه به ترکستان بود خواجه نظام‌الملک مزد کشتیبانان  
 رود آمویه را به انطاکیه شام نوشت ، کشتیبانان نزد پادشاه به دادخواهی رفتند ، شاه از  
 خواجه چگونگی پرسید ، گفت خواستم تایی از ما مردمان جهان بهنای کشور را باز  
 گویند ملک‌شاه را خوش آمد و کشتیبانان را بنواخت و خواجه را بستود ،

ستاد آمد . دانش آموزان آمدند . سعدی فرماید :  
 آتش اندر سخنگان افتاد و سوخت خام طبعان همچنان افسرده آمد  
 هرگاه فاعل جمع غیر ذریع باشد بهتر است که فعل و ضمیر مفرد  
 آورند : اشعار فردوسی سنجیده و محکم است . اشعار سعدی حافظ  
 لطیف و پخته است . مهال شکوفه با جلوه خاصی دارد ، خبرهای  
 خوش از هر طرف میرسد . فردوسی فرماید :  
 گیاهان کوهی سران آورده بیکنند از هر چه بکار بود  
 بایوزم اکنون ترا دارویی گیاهان فراز آمدم از هر سویی  
 که همواره باشی تو ز او تندر نباید بار و ترا روده شست  
 هرگاه فاعل اسم جمع باشد بر دو وجه جایز است : « لشکر را فرمود  
 تا بر چهار جانب فرود آمدند . لشکر از چهار جانب روی برفته آورده  
 تبصره - اگر فاعل جمع غیر ذریع باشد لیکن نویسنده بگوید که گوینده از آنجا  
 تمرین ۹۲

حکایت زیر را بقادسی معمول بنویسید و فاعلهای آن را معین کنید.

### قرالت و املا :

در آن هنگام که ملک‌شاه به ترکستان بود خواجه نظام‌الملک مزد کشتیبانان  
 رود آمویه را به انطاکیه شام نوشت ، کشتیبانان نزد پادشاه به دادخواهی رفتند ، شاه از  
 خواجه چگونگی پرسید ، گفت خواستم تایی از ما مردمان جهان بهنای کشور را باز  
 گویند ملک‌شاه را خوش آمد و کشتیبانان را بنواخت و خواجه را بستود ،

بشزله ذیروح شمرده از برای او منزلت و شخصیتی خاص قائل شده باشد یا غیر  
ذیروح را در سخن خود به ذیروحی تشبیه کرده باشد . باینی فصل راجع

بیاید و چنانکه سعدی فرماید :

گلبنان سراپه بر خود کرده اند      بلبلان را در سماع آورد و اند  
خمیر برون بر که فراشان باد      فرشتش و بیاد چمن گسترده اند

ناصر خسرو گوید :

چرخ را انجم بیان ستهای کند      که لطافت خاک بجان راهی جان گفتند  
سروشش گوید :

از کوه بر شد ز غرشان سحابها      غلطان شدند از بر البرز آبها

### تصرف و اشتقاق

بنیاد فعل بر تصرف و اشتقاق است . از نیز نخست معنی آیند و

روشن ساخته ، سپس شرح هر یک می رود ازیم

۱- تصرف در اصطلاح مصروف ساختن و گردانیدن یک لفظ است  
صیغه های مختلف تا از آن معانی گوناگون مشتق بهمان فعل حاصل آید مانند :

آمدن : آمد ، میآید ، بیاید مانند این .

تصرف برد و گونه است ، تصرف کوچک و تصرف بزرگ تصرف

کوچک صرف کردن و گردانیدن فعل است مشتقات ششگانه صیغی

مضارع ، امر ، اسم فاعل ، اسم مفعول و دعا . و تصرف بزرگ صرف  
 کردن ماهنای سرگانه هفتی و حال و آینده است ، شخاص فعل از شکم  
 و مخاطب و غایب و افراد جمع هر یک ازین صیغه ها . و ایکت فعل  
 کوشیدن را بر دو تصرف بیان خواهیم کرد .

		مصدر کوشیدن		اسم مصدر کوشش	
هفتی	}	کوشیدیم	کوشیدیم	کوشیدیم	کوشیدیم
		کوشیدی	کوشیدید	کوشیدی	کوشیدید
		کوشید	کوشیدند	کوشید	کوشیدند
عمل اسم	}	کوشیده‌ام	کوشیده‌ایم	کوشیده‌ام	کوشیده‌ایم
		کوشیده‌ای	کوشیده‌اید	کوشیده‌ای	کوشیده‌اید
		کوشیده‌است	کوشیده‌اند	کوشیده‌است	کوشیده‌اند

تصرف امر	}	بکوش	بکوشند	دعا	}	کوشا	کوشا
		بکوش	بکوشید			بکوش	بکوش
نهی	}	مکوش	مکوشید	نهی	}	مکوش	مکوشید
		مکوش	مکوشید			مکوش	مکوشید
نهی مؤکد	}	مکوش	مکوشید	نهی مؤکد	}	مکوش	مکوشید
		مکوش	مکوشید			مکوش	مکوشید

## ۲- اشتقاق

فضل فارسی را اصل در ریشه است که بنیاد فضل بر آنست و آن بر دو قسم است : ریشه حقیقی و ریشه غیر حقیقی .  
 ریشه حقیقی آنست که هیچگاه به تنهایی و بلا استقلال استعمال نمیشود و اگر بصیغه فعلی در آید یا با چیزی دیگر ترکیب شود و قاعده ترکیب ریشه فضل بقرار ذیل است :

ریشه فضل گرفتن (گیر) است که :  
 با مانند خود ترکیب شده یعنی حاصل مصدر و هر چون : گیر بگیر .  
 با مصدر مخفف ترکیب شده یعنی حاصل مصدر و هر چون : گرفت بگیر .  
 با ریشه دیگری ترکیب شده یعنی حاصل مصدر و هر مانند : دارو گیر .  
 با اسم ترکیب شده یعنی وصفی و هر چون : دوستگیر ، گلگیر ، زمینگیر .  
 با ما غیر محفوظ ترکیب شده یعنی اسم الت و هر چون : گیره .  
 با الف ترکیب شده یعنی صفت و هر مانند : گیرا .  
 در حالت فعلی صیغه مفرد امر حاضر شود مانند : گیر و بگیر .  
 ریشه غیر حقیقی آنست که برخلاف ریشه حقیقی بتوان آنرا به تنهایی استعمال کرد .  
 بعضی اسامی و لغوت که از آنها فضل مشتق گردیده است ، فرق دیگری

میان این دو موجود است آشکاره ریشه غیر حقیقی وقتی که بصیغه امر حاضر استعمال شود غالباً باید با در زینت یا تأکید بر سر آن دخل شود و بدون آن معنی امری از آن مستفاد نخواهد شد چون : ترس ، شتاب ، شکیب ، جکت ، خواب ، غفلت ، که افعال ترسیدن ، شتابیدن ، شکیفتن ، جکتیدن ، خوابیدن ، غفلتیدن از آنها مشتق شده و در فعل امر باید بگوئیم : ترس و شتاب و شکیب الی آخر و گاه از لغات تازی یا زبان گرنیز در وقت ضرورت فعلها مشتق میگردد . چون نمیدن ، بلعیدن ، طلبیدن ، رقصیدن ، تلکرافدن که آنها را افعال ساختگی گویند و در حقیقت آنها نیز بقاعده زبان فارسی فعلهای حقیقی میباشند لیکن پیش از آنکه در حرف زبان رواج یافته باشند نمیتوان ادبیت بکار برد و همچنین از روی قیاس نیز سخنان چنین افعالی کار استادان است و هر کس نباید از هر اسمی یا ریشی که معمول نباشد

### تمرین ۹۳

از روی قاعده که اشاره شد ریشه این فعلها را معین کنید : کنند ، می گذارد ، بنمای

پیچیده ، آورنده ، درید ، میگذرد ، میر باید .

سرت ز آسمان بگذرد از شکوه  
ندانم ز نیکی چه بد دیده اند  
طریقت شناس و نصیحت شنو  
جوانی جهان دیده و کلاساز  
« بوستان سعدی »

اگر پای در دامن آری چو کوه  
کسانی که بد را پسندیده اند  
اگر پارسا باشی و پاکرو  
نمد پوش آمد بجنگش فراز



توضیح : در هر فعلی که بخوانند ریشه آنرا بدست آورند، باء تا کینه را  
از اول فعل امر بر میدارند ریشه آن فعل بدست میآید.

## مشقات

از یک ریشه چهارده صیغه مشابه و غیر مشتق میگردند بطریق ذیل<sup>(۱)</sup>:

- |              |                                   |
|--------------|-----------------------------------|
| ۱ - اسم مصدر | ۹ - اسم مفعول                     |
| ۲ - مصدر     | ۱۰ - مصدر مخفف                    |
| ۳ - امر حاضر | ۱۱ - حال مصدر                     |
| ۴ - ماضی     | ۱۲ - صیغه مبالغه                  |
| ۵ - مضارع    | ۱۳ - صفت مشبیه                    |
| ۶ - وعا      | ۱۴ - چند قسم اسم و حال مصدر و صفت |

۷ - ۱ - اسم فاعل و صفت فاعلی  
و علاوه بر این مشتقات که ذکر کردیم چند اسم و صفت بزرگتر از ریشه فعل  
مشتق میشود که در جای خود با آنها اشاره خواهیم شد.

## ۱ - اسم مصدر

اسم مصدر اسمی است از برای معنی فعل بدون توجه به فاعل و افاده معنی حدوث  
و تجدد مانند: دانش و پیش و کوشش و علامت اسم مصدر است که شنی

(۱) باید دانست که مجموع این چهارده صیغه از یک ماده و اصل شنیده نشده

است، مخصوصاً از ریشه‌های غیر حقیقی چنانکه در جای خود اشاره خواهیم کرد.

قابل تصور با خبر شیده فعل بنفرایند و این صیغه سماعی است نه قیاسی (۱)  
 تبصره - : از تمام افعال اسم مصدر شنیده نشده است بجز  
 مصدر که از همه افعال شنیده شده فعل بدون مصدر وجود ندارد. بویژه  
 از ریشه های غیر حقیقی اسم مصدر بندرت آمده است مانند خراش و گش  
 که هر دو شاذ و قلیل استعمال است و درین فعلها همان بیشه بجای  
 اسم مصدر استعمال بشود مانند : جنگ و شتاب ترس و خواب و فهم  
 و قصر و مانند آنها .

فائده : گاهی بعد از شنیدن اسم مصدر تا وقتیکه آوردماند و این فائده  
 در زبان عامه هنوز رایج است که بجای خورش گویند (خورشت)  
 و بجای برش (برشت) و در کلمات متقدمان گاهی این رسم دیده شده است

### تمرین ۹۴

معین کنید که درین قطعه چند اسم مصدر بکار برده شده است.

بسر خوانم ز دفتر اخلاق	آیتی در وفا و در بخشش
هر که بخرا شدت جگر به جفا	همچو پلای کریم ز در بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن	
هر که سنگت زند ثمر بخشش	

«حافظ»

(۱) در زبان پهلوی بعد از شنیدن اسم مصدر نونی نیز علاوه میگردند چون  
 گوشن و کوششن و توخششن بمعنی توزش و منشن و غیره و نون (پاداش) از این  
 قیل است.

## مغز پسر کی تونی گنیش و بنیش و بگوش

«تاریخ نستان»

۲ - مصدر - : مصدر از برای شد و فعلی است که بفاعل فرب باشد مانند : دینش و گفتن و دیدن . و علامت مصدر آنست که در آخرش تا و نون یا وال نون باشد بشرطی که هرگاه نون یا ازان در آخر فعل مانده باشد باقی میماند مانند : خوشش و رفتن و نهادن که بعد از حذف نون خواست و رفت و نهاد که سوم شخص ماضی مفرد است باقی میماند ، «خشم گرفتن پیش از حد وحشت آورد و لطف فرمودن بوقت هیبت برود» گلستان

### ۳ - امر حاضر

صیغه مفرد امر حاضر همان ریشه فعل است که بصیغه امر صرف میشود سعی کن تا سودیابی ، نیکو باش ، بهبودیابی ، و گاهی با و زاید بر صیغه

#### تمرین ۹۵

در این اشعار چند مصدر موجود است معین سازید .

ذکری دل خویش پیراستن	همه راستی باید آداستن
چو در آب دیدن بود چهر خویش	فرودن به فرزند بر مهر خویش
به از دل به اندوه و ضم یافتن	زنا کردنی روی بر تافتن
خرد را کمان و زبان تیر کن	زبان در سخن گفتن آذیر کن

«فردوسی»

(۱) این شرط کلماتی را از قبیل تهمتن و کرگدن و امثال این کلمات را از

موضوع خارج می سازد.

امر و آید :

خورد پوش و خشمای و جت رسان  
 نگه می چه داری زهر کسان  
 بیاموز و بشنوز زهر دانی  
 که با بی زهر دانی زهر دانی  
 امر حاضر دو صیغه پیش ندارد : یکی مفرد دیگر جمع و صیغه منفی امر را  
 (دنی) گویند : مکن ، مکنید .

#### ۴ - ماضی

صیغه ماضی در زبان فارسی با اختلاف آمده است . در فعال قیاسی  
 تا بم بطریق و در اضال قیاسی نیز تمام بطریق دیگر و در فعلهای سماعی نیز با اختلاف  
 آمده است و از مجموع این صیغه ها هفت قاعده بیرون میآید و ما در ذیل  
 هر یک اشاره خواهیم کرد و پیش از اینکه وارد این بحث شویم از اضال  
 قیاسی و سماعی بخشی با مختصار خواهیم نمود .

#### تمرین ۹۶

صیغه های امر را درین اشعار معین کنید .

که تاج است بر تخت دانش سخن  
 نگر تا نگریدی به گرد دروغ  
 بمان تا بگوید توتندی مکن  
 اگر چند از او سختی آید به روی  
 «شاهنامه»

شنیده سخنها فراموش مکن  
 بهدانش بود جان و دل را فروغ  
 سخنگوی چون برگشاید سخن  
 زدانش در بی نیازی بجوی

## افعال قیاسی

افعال قیاسی بر دو قسم است : فعل قیاسی تام و فعل قیاسی غیر تام .  
 فعل قیاسی تام ، آنست که همه صیغه های آن بدون حذف و تبدیل طبق  
 قاعده معین که در زبان پارسی جاریست از ریشه آن فعل مشتق گردیده باشد  
 و همیشه بتوان مطابق آن قاعده فعل تازه بنا نمود چون : کشیدن از جنگ و  
 کوشیدن از کوش و دریدن از در و کشیدن از کس و غیره .

### فعل قیاسی غیر تام

فعل قیاسی غیر تام آنست که صیغه های آن بدون حذف یا تبدیل از ریشه  
 واحدی مشتق گردیده باشد لیکن در بعضی مصدرهای آن تغییراتی مختصر راه یافته  
 و از قاعده جاری که در افعال قیاسی تام موجود میباشد تجاوز بعمل آمده باشد مانند  
 کشتن از کس . و گزاردن از گزار . و دانستن از دان و درودن از  
 درود و غیره .

## افعال سماعی

افعال سماعی نیز بر دو قسم است : فعل سماعی تام ، و فعل سماعی غیر تام .  
 فعل سماعی تام ، آنست که مشتقات آن فعل از ریشه واحد گرفته شده باشد  
 لیکن در حروف اصلی این حذف و تبدیل راه یافته باشد و قسمت خاصی مصدر



آمده که در زبان پهلوی موجود بوده در زبان رومی نیست ولی مضارعش  
 «کنند» و امرش «کن» از ریشه کن آمده و دیدن و دید که ریشه  
 آن معلوم نیست ولی بنید و بین که مضارع و امر است از «بین-بین»  
 آمده است آمدن آمد که ریشه آن زبان رومی معلوم نیست اما مضارع امرش  
 آید و آیی از ریشه «آیی» گرفته شده است.

و فعلهایی که بعضی صیغه های آن موجود و بعضی دیگر مجموع نیفتاده است  
 و خبر چند صیغه از آن مثل در زبان نیست مانند: آغشتن و آغشت که مضارع  
 و امر و فاعل ندارد. یا خستن و خست و آلفتن، و آلفتن و نغزیدن و نغزیدن  
 افعال سامعی غیر تام محسوبست و آنها را فعل ناقص باید نامید.

تبصره - درین کتاب تنها از افعال قیاسی تام سخن خواهیم زد  
 و قاعده آن است میدیم، و طریقه شناختن عمومی افعال قیاسی سامعی یا  
 معلوم میکنیم و در کتاب دوم متفصیل از قواعد فعلهای قیاسی غیر تام و افعال  
 سامعی بحث خواهیم نمود

### خاصی در افعال قیاسی تام

علامت مهمی در افعال قیاسی تام آنست که با خبر ریشه فعل که بصورت ظاهر  
 همان صیغه مفرد امر حاضر است حروف (بین) بیفزایند و از آن صیغه

بمانند و اگر نون را از آن بردارند فعل ماضی حاصل شود چون : از کوش  
 کوشیدن و کوششند و از خواب خوابیدن و خوابید . و از ترس ترسیدن  
 و ترسید . و گاه باشد که یا در آن حذف شده (ون) باقی ماند  
 مانند : از خوان ، خواندن و خواند و از زان زانیدن و زانید پس  
 از آن به طریق سوم شخص مفرد ماضی را بدست آوریم بوسیله ضمائر  
 انرا صرف کنیم :

کوشیدی	کوشیدم	کوشید (ا)
کوشیدند	کوشیدیم	کوشیدند

### تمرین ۹۸

درین اشعار افعال و مصدرهای قیاسی و سماعی را از هم تفکیک کنید  
 از جان طمع بریدن مشکل بود ولیکن  
 خواه شدن به یستان چون غنچه بادل تنک  
 فرصت شمار صحبت کز این دوروزه منزل  
 از دوستان جانی مشکل بود بریدن  
 آنجا به نیک نامی پیراهنی دریدن  
 چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

«حافظ»

(۱) برای سهولت صرف و درک چگونگی اشتقاق ماضی باید سوم شخص مفرد  
 ماضی را بر دیگر صیغه‌ها مقدم بدانیم چنانکه در متن عمل شده است.



## علامت ماضی در افعال

علامت ماضی در افعال فارسی اعتماد قیاسی و سماعی بر هفت وجه است:

- ۱- بُید ، کوشید ، خوابید ، ترسید ، فهمید ، طلعبید
- ۲- د : خواند ، آمد ، شد ، کرد ، زد ،
- ۳- ت : رفت ، شناخت ، شنفت ، تاخت گنجت
- ۴- آو : افتاد ، نهاد ، زاد ، داد ، فرستاد .
- ۵- وُ : گشود ، ربود ، فرمود ، استود ، شنود .
- ۶- ست : گست ، بست ، رست ، دانست ، خواست
- ۷- شت : گذاشت ، داشت ، کاشت ، ریخت ، نوشت

افعالی که دو ماضی دارند

بعضی افعال هستند که ماضی و مصدر آنها برابر و وجه قیاسی استعمال نمود چون افعالی که بدو یسه لجه در زبان موج جو است مانند : خفت ، خوابید ، خبید یا افعالی که ماضی آنها بدو وجه پیشه مانند : شنود و شنید ، گشود و گشاید فراشت و فراخت . یا افعالی که روزی قیاسی نام بوده بعد غیر نام یا سماعی شده است : تاخت ، تازید ، آخت ، یازید . فواخت نوازید .  
 سوخت سوزید . و ما این افعال را در جای دیگر متفصیل از روی مصادر نشان خواهیم داد

## ۵- مضارع

فعل مضارع همان ریشه با صیغه فعل امر است که دالی ماقبل متوج  
با حُرَّان افزایند، و این قاعده در تمام افعال قیاسی و سماعی جاری است  
و تغییر پذیر نیست چون: کن و کند، زن و زند، آید و آید، فرود  
و فرود، ریز و ریزد، انداز و اندازد.

پس از آن که بدین طریق سوم شخص مضارع بدست آمد بوسیله ضمائر  
انرا صرف کنیم بدین طریق:

کوشی	کوشم	کوشد
کوشید	کوشیم	کوشند
میکوشی	میکوشم	میکوشد
میکوشید	میکوشیم	میکوشند

و برای استقبال فعل معین (خواستن) را بر سوم شخص مضارع ضمای از زمان  
فعل افزایند.

خواهی کوشی	خواهم کوشید	خواهد کوشید
خواهید کوشید	خواهیم کوشید	خواهند کوشید

(۱) افعال معین چند فعل است که با فعل دیگر ترکیب شده و در معنی فعل اثر  
میکند از حیث زمان چون: است، بود، شد، خواست و گاه فعل معین پیش از فعل میآید و  
گاه بعد از فعل گفته است، شنیدم، خواهم رفت، خواهم آمد.

## ۶ - دعا

صیغه دعا از سوم شخص مضارع گرفته میشود و میان علامت مضارع که ل  
 آخر باشد و حرف قبل از آن الفی در آوردند و در مورد نفی مسمی بر آن افزایند  
 باد و مباد (در اصل بباد و مباد بوده است) و کناد و کناد و میناد  
 و میناد و رساد و رساد و در زیاد و مریزاد<sup>(۱)</sup> و گاه باد تا کید  
 مانند امر بر سر دعا درمیآید .

در بعضی فعلها صیغه دعا صرف میشود درشت صیغه مانند مباد  
 مبادوم ، مبادوت ، مبادوی ، مبادوش ، مبادان ، مبادتان ،  
 مبادشان و باد و بادوم و بادوت الی آخر و امر و خبر صیغه مفرد و  
 (باد - مباد کناد و کناد و مریزه) متداول نیست .  
 هزاره جوان باوی و تندرست مبادت کیانی کرگانه است  
 «فردوسی»

## تمرین ۹۹

در این اشعار معین کنید که صیغه های دعا از چه فعلی است

جهانت بکام و فلک یار باد	جهان آفرینت نکهدار باد
غم از گردش روز کارت مباد	وز اندیشه بر دل غبارت مباد
دل و کشورت جمع و معمور باد	ز ملکت پراکندگی دور باد
جهان آفرین بر تو رحمت کناد	اگر هر چه گویم فسانه است و باد

(۱) اگر در صیغه نفی دعا مانند صیغه نفی بجای میمون نفی در آوردند غلط است چون: نباد و نکن بجای مباد و مکن.

مریزاد دوستی که انگور چید بمانا و پانی که در هم فشرد و چغندر

و گاه الف بگری نیز پس از صیغه دعا بفرمایند: مبادا ، مبادا ، مبادا

دوست از من ترا همی طلبد رو برو دست هر چه باوا باوا

گاهی نیز الف و حار را بعد از فعل مضارع آورند (۱)؛

نشیند از نیکوان جز تو کسی جای تو

کم بنید از تو کسی آن روی شهر آرای تو

۷- ۱ و ۸- اسم فاعل و صفت فاعلی

صفت فاعلی را با اصطلاح اسم فاعل نامند - اسم فاعل نیز مانند مضارع

از فعل امر یا ریشه فعل مشتق ساخته میشود - چنین که با خبر ریشه فعل

(ن و ه) در آورند: زن - زننده، رو - رونده - شو،

شونده و کن کننده و فریب فریبنده .

بعضی صفتها اسم فاعل ندارد چون: خندیدن، توستن، خشن

(۱) در اشعار فارسی گاهی الفی زاید که آنرا الف اشباع گویند با آخر ابیات

در آورند و چون قافیه فعل باشد آن فعل بصیغه دعا شبیه شود مانند بیت سرورش،

خزان بیامد تا کیمیا گری کندا کنار باغ پراز زر جعفری کندا

یا این بیت دیگر او:

دلم بمهر تو ای سرو کاشمر کشدا که پرده جمعد تو از قیر بر قمر کشدا

و نباید میان این قبیل فعلها با صیغه دعا اشتباه شود چه این الفها همه زاید است.

دورین قیل افعال عوض اسم فاعل صفت فاعلی آورند چون : خدا  
یا صفت مشبیه چون : توانا یا اگر فعل لازم باشد اسم مفعول آورند مانند  
خسته و بیشتر فعلهای لازم اسم فاعل ندارد .

اسم فاعل در حالت نفی ( نا ) مابولش در آید چون : ناکرده  
و ناکذرند .

صفت فاعلی : در معنی با اسم فاعل فرقی ندارد فقط از جهت  
تفاوت لفظی بیان آن تفاوت قائل شده اند . این صفت را  
نیز از ریشه فعل امر می سازند به نظیرین که الف و نونی با خبر فعل امر  
اصناف میکنند مانند : خند - خندان - گری - گریان ، موی - موها  
نال - نالان و غیره . و چنانکه بالا تر گفتیم در بعضی فعلها صفت فاعلی  
بجای اسم فاعل قرار میگیرد و در بعضی فعلها هم اسم فاعل میآید و هم صفت  
فاعلی و دورین موارد فرقی که بین این صفت و اسم فاعل هست اینست که  
اسم فاعل بیشتر متوجه عمل فاعل است و صفت فاعلی متوجه حالت فاعل باشد

### تمرین ۱۰۰

ازین صیغه ها يك اسم فاعل و يك صفت فاعلی بسازید ،  
موتیدن ، روئیدن ، شتافتن ، می خندد ، میتواند ، بگویی ، وقت ، کوشید ، بجوی ، گیر

دار ، بپرس .

زننده که عمل زدن را برساند اما از زمان در عبارت: (بر سر زنان آمد) حالت فاعل را نشان میدهد همچنین است افتنده و خیزنده و افتان و خیزان و گریزنده و گریان و نالنده و نالان.

### ۹- اسم مفعول

اسم مفعول را صفت مفعولی نیز گویند و اسم مفعول مانند اسم فاعل نام اصطلاحی این صیغه است.

اسم مفعول از سوم شخص مفعول ماضی ساخته میشود به طریقی که حرف (نا) بعد از مفعول، با حرف ماضی میفرایند مانند: کشت، کشته، خست، خسته، رفت، رفته، زد، زده، گسخت، گسیخته.

در حالت نفعی بیشتر (نا) در اول اسم مفعول در آید مانند: شناخته و ناگفته و ناشنفته و گاه باشد که نون نفعی در اول آن در آید مانند: شنفته، نشنفته، نشنوده، نگشوده، بنیسته، ندانسته.

بجای آن در اول ناگفته می آید تا تأثیری

زبان را نیست یا برای سخن امری خارج تعبیری و در جایی که اسم مفعول برای ادای صیغه های ماضی بعید یا ماضی نقلی باشد معین و باست یا با ضمیر شبیه معین استعمال شده باشد بدون استثناء باید

نون نغی در اولش در آرند

گفته بودم	گفته بودی	گفته بود
گفته ام	گفته ای	گفته است
گفته ایم	گفته اید	گفته اند

### ۱۰- مصدر مخفف

مصدر مخفف را مصدر مرخم نیز گفته اند و از آن و این صیغه را با این نام خوانده اند که مخفف مصدر است. علامت آن اینست که حرف نون را از آخر مصدر بر میدارند مانند: گفتن، گفت، آمدن، آمد و این صیغه با سوم شخص ماضی همانند است.

مصدر مخفف گاه معنی مصدر بگانه معنی حاصل مصدر است معنی

مصدر چنانکه فرخی گوید :  
 او سخن گفت ندانند چه گفته و اندر  
 گنه آن چشم دردم دار و آن زلف دو تاه  
 معنی حاصل مصدر چنانکه سعدی فرماید :

### تمرین ۱۰۱

ازین صیغه‌ها اسم مفعول (صفت مفعولی) بسازید ،  
 بیافرید، میگسترند، بشناخت، برکشید، دیدن، آرمیدن، دروید، خفت  
 خاست، خوابید، خسبید، جهیدن، جستن، یابد، بکش، مویان، ونالان، شتابان، غلطان، افتاد  
 ایستادن، می نشیند، میرود، می یابد، شکست، بجنگد،

گفت عالم بگوش جان بشنو <sup>۱۳۵</sup> ورنماید گفتیش کردار

که در شعر اول (گفت) بجای (گفتن) آمده در شعر دوم گفت بجای  
(گفتار) و چنانکه خواست در (بازخواست) معنی مصدر آمده و  
داشت (بازداشت) و خواست در (درخواست) یعنی حال مصدر  
گاه دو مصدر مخفف با هم استعمال شود چون آمد و رفت آمد  
شد، گفت و شنید، زد و خورد، و گاه مصدر مخفف با ریشه ترکیب شود  
مانند: دوخت و دوز، رنجیت و پاش، گمگویی .

فایده: - بعد از فعل (خواهم) خواهی الخ (مصدر یعنی مصدر  
مخفف آید چون: خواهم بود، خواهی بود، خواهی رفت، خواهد کرد  
بتصره: از هاضی با یا مصدر قیاسی تام مصدر مخفف و حال مصدر  
و اسم مصدر نیامده است مگر بنا بر چنانکه گذشت .

تمرین ۱۰۶

درین اشعار مصدر مخفف را و معانی آنرا تعیین کنید و اگر ترکیبی از آن هست

اشاره کنید

به آشنایی این سفله اعتباری نیست خلقی رود به بادیه در جستجوی ما عشق در گفت و در شنود آمد «نظیری» قصاب تریبیت نکند گوسفند را «خسرو» پیرایه خوابم همه شبذیر و زبر بود «نظیری» تا نشیند هر کسی اکنون به جای خویشتن «حافظ» درست این سخن گفت پیغمبر است «فردوسی» به سرشاه سر خویش را نباید باخت «گلستان»	هر امیدز گردون گشادکاری نیست تا کردی ای پری نگه لطف سوی ما زد سخن بر لب نظیری جوش ز آمد شد خیال تو ترسم که بیفرض از کثرت آمد شدن دست حنائی خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی منم شهر علم و علیم در است نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت
--	---



## ۱۱ - حاصل مصدر

حاصل مصدر از مصدر مخفف با ضمی ساخته میشود به نظر این که با خزان  
 صیغه (آر) بنفزانید مانند: گفت و گفتار - رفت و رفتار - دید  
 و دیدار - کرد و کردار - خفت و خفتار<sup>(۱)</sup> - پدید و پدیدار - حسبت و حسبتار<sup>(۲)</sup>  
 حاصل مصدر از یکطرف مانند مصدر متوجه بفعل است از طرف  
 دیگر برخلاف مصدر از جهت و حد و برکنار است و ازینرو با هم مصدر  
 شباهت دارد و چون بین او با آنزود اختلافی موجود است صیغه آن  
 بسیار متداول نیست و خراز چند فعل از باقی افعال نیاید است .  
 کجا همی رود آنشاه شکر گفتا چرا همی نکند برود چشم من رفتار  
 بزرگی سر کفتار نیست و و صد گفته چون نیم کردار نیست  
 فایده : حاصل مصدر مانند مصدری لیاقت می پذیرد

تمرین ۱۰۳

ازین غزل چند قافیه حاصل مصدر است.

و آب شکر چو تو در خنده و گفتار آئی	قیمت گل برود چون تو بگلزار آئی
بار دیگر نکند چون تو ز رفتار آئی	آنهمه جلوه طامس و خرامیدن کیک
دیده بر دوز مبادا که گرفتار آئی	چند بار ای دلت آخر بنصیحت گفتم
چون تولعبت ز پس پرده پدیدار آئی	کس نباشد که به دیدار تو واله نشود

«سعدی»

(۱) خفتار در ادبیات کمتر دیده شده ولی جاخط در اخلاق الملوك از قول انوشیروان این صیغه را آورده .  
 (۲) جستار بمعنی تحقیق و تفحص در کتب قدیم دیده شده است .

مانند : دیداری یعنی قابل دیدن :

مردم ز راه علم شود مردم نه زین من مصور و دیداری  
 و نیز مای نسبت قبول میکند مانند :  
 گوئی که از نژاد بزرگام گفتاری آمدی تونه کرداری

### ۱۲ - صیغه مبالغه

صیغه مبالغه مانند حال مصدر است و از ماضی ساخته میشود مانند  
 گرفتار و بر حوزوار و فریفتار که افاده تکرار و استمرار کاری کند و گاهی  
 برای بیان صفت فاعلی آید مانند : خریدار و خواستار و پدیدار - گاهی  
 نیز افاده صفت مفعولی کند مانند : مردار و گرفتار (۱)

و این صیغه زیادتر از حال مصدر آمده اما از صیغه ماضی سماعی است

و بقایس نمی توان آنرا ساخت .

کسانی که مردان را چنند خریدار بازار بی رونق اند  
 چند بار ای دولت آخر نصیحت گفتیم دیده بودم بسا واک گرفتاری

« سدی »

(۱) گرفتار دو معنی دارد اگر مراد کسی باشد که همیشه گرفتار و مشغول و ناراحتست صیغه مبالغه و اگر گوئی فلان کسی گرفتار شد یعنی اسیر و زندانی شد صفت مفعول است .

## ۱۳ - صفت مشبهه

علامت صفت مشبهه الفی است که با کفر ریشه فعل یا امر حاضر در آید افان  
 صفت دایمی کند مانند : دانا و خوانا و توانا و بنیا و زیبا و بویا و  
 یکتبا و رخشا و ترسا و گویا و کانا و جویا و غیره  
 این صیغه از ریشه های غیر حقیقی که اسم محض باشد کمتر میاید ولی از  
 ریشه های حقیقی غالباً آمده است و چون این جزء صیغه های سماعی است  
 ز قیاسی از ریشه فعل امر چه قسم اسم و حال مصدر و صفت ساخته میشود .  
 ۱ - با صفت های غیر مطلق از بعضی فعلها حال مصدر بوجود میاید چنان  
 از گوی گوی و از خنده خنده و از بوی بوی و از ناله ناله و از پذیر پذیر  
 و از انگار انگاره (۲) و از انداز انداز و از نبوش نبوش و از پرس پرس (۳)

## تمرین ۱۰۴

از ریشه های ذیل اسم مصدر و صفت مشبهه و صیغه مبالغه بسازید ،  
 کوش... خواه... گیر... خورد... فریب... خر... بین... رو... جوی... بوی...  
 دان... خوان... گوی... نمای...

و از این افعال ریشه فعل را پیدا کنید ،

پسندید ، آموزید ، میکشد ، می فهمد ، طلبیدن ، رقص ، جستن .

درین شعر چند صیغه موجود است بیان کنید و ریشه آنها را معین نمائید .

به بهندگان آفریننده را نه بینی مر نجان دو بیننده را

« فردوسی »

(۱) کانا یعنی نادان و ضد دانا است ولی سایر مشتقات این صیغه از میان رفته

است .

(۲) انگاره هم بمعنی انگاره معنوی است و هم انگاره مادی .

(۳) پرسه بمعنی عبادت بیمار است

و غیره چنانکه مسعودی گوید:

ای از برین دورها ناخبرت گزوی چون پویی شدم از ناله جوانی

۲ - با صفاة باء غیر مفعول اسم الت از بعضی افعال ساخته میشود مانند:

از تاب تابه و از سمب سمبه<sup>(۱)</sup> و از زند زنده و از دم دمه و از کوب کوبه

و از استر استره و از نشان نشانه و غیره .

۳ - با صفاة باء مزبور بعضی صفات ساخته میشود مانند: از بند بند

و از ریز ریزه و از ریخ ریخه و از خور خوره (نام بیماری سعوف) و غیره

۴ - با صفاة الف و کاف صفاتی دیگر ساخته میشود چون از کا کا و کاک

و از سوز سوزاک و از پوش پوشاک و از خور خوراک و غیره

۵ - با صفاة الف و لام اسم الت ساخته میشود مانند: از کوب کوبال

و از چنگ (ریشه غیر حقیقی) چنگال و از دنگ (ریشه غیر حقیقی) دنگال و

از دو دوال<sup>(۲)</sup> که نام نازیانه و چرم نازیانه است .

۶ - با صفاة نون اسم مکان چون از خور خورون (محل غذا خوردن

که متروک شده است) از نشیم (عربیست از نشین که معنی همی گرفته است) نشین

از برزور و زبرزن نام محل وزرش باری و از بز باو بزین و از ویز

(۱) سمبه و سبب را با نون هم مینویسند.

(۲) دوال فرض است و مسلم نیست و دوال نیز از این قبیل است که در لفظ

(لجوه قدیم بر) پروزن و چند لغت دیگر .  
 ۷ - با صافند، اسم معنی یا حاصل مصدر چون از گزگزند و از خور خورند  
 و از رو روند (که این دو لفظ اخیر در زبان عامه جا بست و گویند؛ گز  
 خورند پهلوان و این سه معنی گزخش و خورش و روشش است .

### فعلهای چند مصدری

گفتیم که افعال باقیبسی است یا سماعی و هر یک ازین با تمام است یا غیر تمام  
 و اشاره کردیم که بعضی افعال در صورت مصدری و ماضی داشته است (۱)  
 اکنون چند مثال از مصداق قیاسی و سماعی که از یک فعل شنبه ذکر شد:

مصدر قیاسی

مصدر سماعی

آوردن

آوردن

گدازیدن

گدازتن

تازیدن

تاختن

فروزدن

فروختن

شناسیدن

شناختن

سوزیدن

سوختن

ژمریدن

ژمردن

آگندن

آگندن

ساختیدن

سودن

ستائیدن

ستودن

(۱) در زبان اوستائی و پهلوی هم اختلاف مصادر و ماضی موجود است.

اندازیدن  
 ورودیدن  
 خوابیدن  
 انگاریدن  
 رسیدن  
 ر...ن  
 رسیدن  
 گردیدن  
 رویدن  
 روئیدن  
 نوروریدن  
 آبخیزیدن  
 راهیدن  
 شتابیدن  
 تابیدن  
 کوبیدن  
 سنبیدن  
 کاویدن  
 ستابیدن  
 زانیدن

اندودن  
 ورودن  
 تختن  
 انگاشتن  
 رشتن  
 ریتن  
 بستن  
 گشتن  
 روفتن  
 روستن  
 بنشستن  
 آبخیزتن  
 راهستن  
 شتابفتن  
 تابفتن  
 کوفتن  
 سفتن  
 کافتن  
 ستدن  
 زادون

استادن	استادون
افشیدن	افتادون
گستریدن	گستردون
جسیدن	جستن
گسبیدن	گسستن
شکفیدن	شکفتن
خواستیدن (۱)	خواستن

بعضی افعال علاوه بر دو صورت قیاسی و سماعی مذکور صورت سماعی دیگری هم دارند - یعنی دو صورت سماعی دارند و یک صورت قیاسی مانند:

آخستن	-	آخستن	-	آزیدن
فراشتن	-	فراخستن	-	فرازیدن
شزودن	-	شسیدن	-	شسفتن
خستن	-	خسبیدن	-	خختیدن
گذاشتن	-	گذاردون	-	گذاردیدن
انگاشتن	-	انگارون	-	انگاریدن
گزاراشتن	-	گزارون	-	گزاریدن (۲)
آزردون	-	آزاریدن	-	...
سپردون	-	سپاردون	-	سپاردیدن
گشادون	-	گشادون	-	گشادیدن (۳)

(۱) بیخشود مرگبودا شهریار      بنواهد آن جام گوهر نیکار  
(۲) سپهدار چون در بیابان رسید      گزاریدن و سازشکر بدید <sup>شاهنامه</sup>

(۳) در ادبیات پهلوی نیز این افعال بهر دو صورت دیده میشود - جز اینکه در خط پهلوی دالهای ماضی و مصدر عموماً (ت) بوده و بعدها به (د) بدل شده است مانند: کرت افتات، دیت، آمت، بجای، کرد - افتاد، دید و آمد.

تصویر : صیغه های قیاسی این افعال در قرون پیش از مغول متداول  
 بوده و در شاهنامه اکثر این فعلهای قیاسی آمده است. ولی امروز  
 صورت سماعی آنها فصیحتر است، چه فصحای بعد از مغول آنها را  
 کمتر بکار برده اند.

### صیغه سازی

غیر از افعال قیاسی تمام که تمام صیغه ها را میتوان از روی پیشه واحد  
 سایر افعال را نمیتوان از روی این قاعده شناخت زیرا در افعال قیاسی  
 غیر نام و فعال سماعی حروف اصلی فعل در مصدر ضعیف یافته و با  
 بحرف دیگر متبدل میشود و علامت ماضی نیز در فعلها تغییر می پذیرد، و هر قدر  
 از برای شناختن این اختلافات بوجود آوریم با همه سببیکه که داریم  
 استثنائاتی پیدا میشود بنابراین طریق آسانتر برای شناختن افعال  
 فارسی آنست که فصل را از روی وصل و ریشه بسازیم، یعنی مصدر صیغه های  
 ماضی و اسم مفعول را از سوم شخص ماضی بسازیم و مضارع و اسم حال و ماضی  
 صیغه ما را از فعل امر، زیرا این صیغه مختصرترین این دست میباشد.  
 بنابراین هر کس بخواهد فعلی را بشناسد و تمام صیغه های آنرا ترتیب  
 حقیقی آن فعل در یابد بستی سوم شخص ماضی و امر حاضر را بدست آورد



و این قاعده در فعلهای قیاسی و سماعی بی تفاوت قابل اجراست.

صیغه نالی که ازهای میاید

۱- مصدر چون : افتاد و افتادن ، نشست و نشستن و دید و دیدن

۲- اسم مفعول مانند : افتاده ، نشسته ، دیده .

۳- حاصل مصدر مانند : دیدار - و صیغه لفظی مانند : گرفتار و غمزه

۴- مصدر مخفف مانند : رفت آمد ، زود بست ، کرد و خورد و غیره

۵- سایر صیغه های ماضی مانند : زخم زخمی (....) زخم زخمی

صیغه نالی که از امر میاید

۱- اسم مصدر مانند : کن و کنش ، رو بروش بین بنشین کنش و غیره

### تقرین ۱۰۵

معین کنید کدام یک از این فعلها قیاسی و کدام سماعی است ، خوابید ، طلبید ، توانست ، دید ، دانست ، افتاد ، نوشت ، گشود ، رفت . بطمعین کنید که چگونه از این فعلها مصدر و اسم مفعول می توان ساخت و درین سطور بنویسید .

### تقرین ۱۰۶

آیا قاعده است که از ( کند ) بتوان مصدر آنرا بدست آورد؟  
 آیا میتوان از ( دادن ) سوم شخص مفرد مضارع را مطابق قاعده بدست آورد؟  
 آیا اسم فاعل را میتوان از ( کشتن ) بدست آورد؟  
 آیا از فعل امر می توان اسم مفعول را بدست آورد؟  
 آیا از اسم مصدر ( کنش ) می توان مضارع را بدست آورد؟ جواب روی تخته

معین کنید.

- ۲- مضارع مانند: کند، رود، بیند، گوشد و غیره  
 ۳- اسم فاعل مانند: کفنده، رونده، بیننده، گوشنده و غیره.  
 ۴- صفت فاعلی مانند: کنان، روان، گوشان... و غیره  
 ۵- صفت مشبیه مانند: گوشا، روا، بینا، جویا... و غیره  
 ۶- وعا مانند: کناو، کناد، بیناو، بیناد، رواو، مرواد و غیره

مانند:	میشود	با فروودن	ماضی
دیدن	مصدر	نون با جزش	دید
دیدار	حاصل مصدر	آر	"
دیدیه	اسم مفعول	هر	"
دید	مصدر مخفف	بمان صورت	"
دیدم	اول شخص	م ...	"
دیدمی	دوم شخص	می ...	"
دیدیم	اول شخص جمع	یم ...	"
دیدید	دوم شخص جمع	ید ...	"
دیدند	سوم شخص جمع	ند ...	"

تمرین ۱۰۲

از رفت و گشاد و فرمود و خرید تمام صیغه‌هایی که از ماضی میتوان ساخت

بسازید و بر تخته بنویسید.

مانده:	میشود:	با افزودن	امر
بیش	اسم مصدر	شین با کسرش	بین
بیند	مضارع	وال	"
بیشنده	اسم فاعل	نده	"
بینان (۱)	صفت فاعل	آن	"
بیا	صفت مشبهه	ا	"
بیشند	جمع	پ	"

### تمرین ۱۰۸

از برو، بز، مکوی، بکیر، آمرزش، کوشش، بیش فعل مضارع و اسم فاعل و صفت فاعلی و صفت مشبهه بسازید و بر تخته بنویسید:

محمد شمع جمع آفرینش      چراغ افروز بزم اهل بهشت

ریشه‌های فعلی که درین شعر هست همین کنید و فعل امر از آنها بسازید:

(۱) شنیده نشده است

## جدول مصدر و ماضی و ملحقا

مصدر	سوم شخص ماضی	اہم مفعول	حاصل مصدر	صیغہ ماضی
دیدن	دید	دیدہ	دیدار	دیدار (۱)
دانستن	دانست	دانستہ	ندانید	-
رفتن	رفت	رفته	رفتار	نمارد
خریدن	خرید	خریده	ندانید	خریدار
کردن	کرد	کرده	کردار	نمارد
خفتن	خفت	خفته	خفتار (۲)	نمارد
جستن	جست	جسته	جستار	نمارد
کشتن	کشت	کشته	کشتار	نمارد
داشتن	داشت	داشته	داشتار (۳)	نمارد
پذیرفتن	پذیرفت	پذیرفته	نمارد	پذیرفتار
فروختن	فروخت	فروخته	"	فروختار
خواستن	خواست	خواسته	"	خواستار
خوردن	خورد	خورده	"	بخوردار
بودن	بود	بودہ	"	بودار

(۱) دیدار از فعل دیدن است بعلاوہ باء فارسی کہ اصل باء اضافہ است.

(۲) خفتار در دسی کمتر دیدہ شدہ و جاحظ آنرا استعمال کردہ است.

د کتاب التاج - چاپ قاہرہ

(۳) داشتار در زبان پہلوی متداول بودہ و در زبان دری بنظر نرسیدہ است.

## اسم مصدر و امر و مضارع و ملحقات

اسم مصدر	امر	مضارع	اسم فاعل	صفت فاعلی	صفت
بغیش	ب-بین	بیند	بیننده	ندارد	بینا
دانش	ب-دان	داند	داننده	• •	دانا
روش	ب-رو	رود	رونده	روان	روا
..... <sup>(۱)</sup>	بخورد	خورد	خورنده	نمارد	خارده
کنش	ب-کن	کند	کننده	کنان	•
.....	ب-جواب	جوابد	جوابنده	ندارد	•
نالش	ب-نال	نالد	نالنده	نالان	•
جویش	ب-جوی	جوید	جوینده	جویان	•
کوشش	ب-کوش	کوشد	کوشنده	کوشان	کوشا
توانش	ب-توان	تواند	تواننده	ندارد	توانا
نمایش	ب-نمای	نماید	نماینده	نمایان	نماد
سوزش	ب-سوز	سوزد	سوزنده	سوزان	سوزا
پذیرش	ب-پذیر	پذیرد	پذیرنده	پذیران	پذیرا
خواستش	ب-خواه	خواهد	خواهنده	خواستان	خواستار

(۱) جاهائی که نقطه گذارده شده اسم مصدر نیا نه است یعنی شنیده نشده است.

فایده : برای اینکه از قاعده قدیم زیاده مخرف نشده باشیم بایستی  
 کنیم که همواره اسم مصدر و مصدر فعلی را فراموش داشته باشیم و از روی  
 آن دو اصل هم ریشه فعل را بدست آورده و چگونگی آنرا در بایسم و هم صغیه  
 امر و ماضی را بر طبق قاعده که ذکر شد پیدا کنیم و باقی ما را از آن بوساییم

نقطه آخر خوشنویس شریف

۱۳۵۰

### تقرین ۱۰۹

ازین اشعار افعال را استخراج کنید و ریشه و باقی صیغه های آنرا

نشان دهید.

چو یکران تومن زدش بر زمین  
 که گر سر کشد باز شاید گرفت  
 که سودی ندارد چو سیلاب خاست  
 بکش ورنه دل بر کن از گوسفند  
 عدو درجه و دیو در شیشه به  
 چو سر زیر سنگ تو دارد بکوب  
 مزاجش توانگر بود همچنان  
 که ضایع نگرداندت روزگار

«بوستان سعدی»

چه خوش گفت بهرام صحرانشین  
 دگر آبی از گله نباید گرفت  
 ببند ای پسر دجله در آب کاست  
 چو گرگ خبیث آمدت در کمند  
 بداندیش را جاء و فرصت منه  
 مگو شاید این مار کشتن به چوب  
 اگر خود نیابد جوانمرد نشان  
 تو گر قیمتی گوهری هم مدار